تحفة المؤمنين در طب

قیمت

حکیم مؤمن

خرید

۲۲۳۴

۹۶۹

یا علی

یا علی

یا علی



بسم الله الرحمن الرحيم

سبحانك اللهم يا قدوس ويا طبيب النفوس اتمم لنا انوار معرفتك واذقنا حلاوة مغفرتك شكر شيرين سخن تحفه حكيمي را سزد

برنجي نصيبان ذايع عرصه امكان مانده وجوش رسيده وظلمتيان نهان خانه نيستي را از رواج وجود جان در تن هستي دميده

محرجان بي تعلق در سرادقات خلوتش قايم بذات ولباس پوشان عوارض دربارگاه حضرتش متلون بشيون صفات

بزم سازان پيشگاه طاق علوي از كيفيت لطف نهاده در خروش ٥ وپيروپايان محفل سفلي از كميت مايده ظهور

از حكمت عكس ابا علوي را با امهات سفلي خانه ارتباط ٥ وروح مقدس را با جسد پس غايت اختلاط ٥ از دار الشفا

[illegible] كالبد معلول انسان كلدسته ها را ايجاد واجرا هر گل وخار وتراكيب هر برگ وبار از ومحيت نژاد باغ ساير پرورها

سحاب فيضش ثمرها اميد باره ودشت خالي نشين را از بهار لطفش گلهاي رنگ در جيب وكنار مدبران كشور ناسوت

دور كار از قدرتش صاحب اقتدار ٥ خطبه حات ونايب مناب امر كل كر خاتم انبيا وسرور رسل است از قرب سر مدي ثمر

لواي افتخار لولاك ٥ وامير الامراي بارگاه كبريا كه صاحب سر كو كشف الغطا است از ارتباط ازليش مسند نشين

وصايت والبيان ولايت ارض وسما كه ائمه هدي اند از غر ابديش ابين امانت ولايت ٥ رخش خطي كشيده دور

كه بيرون نيست از ما خوبروئي **وبعد** برناظران حقايق بين مكشوف ميدارد كه چون والداين ذره بمقدار محمد زمان

ديلمي طاب ثراه با وجود حدس صايب وذهن ثاقب ملتحي در امر معالجات بدستور اجداد واستادان اميد پوشيده

چندي از وي مخلف كشته خواست كه در رساله جمع وترتيب ورده باخرين خادم مخاديم نجيب محمد مومن حسيني [illegible]

يافته وازصاحبان تجربه اقتباس نموده مجموعه سازد بنابرين لازم دانسته است كه بقدر امكان در تشخيص ادويه

اختصار پردازد وباعث ديگر انكه چون مولف اختيارات بديعي بلغت فارسي نوشته ومساهله در تحقيق ادويه

بيان خواص نموده وعطاران بي بضاعت بان اكتفا كرده كتب معتبره [illegible] كسنه واز جهه اشتباهات بلوا كه

موثر سبل بعدم الخامير شده خواست كه بقدر امكان از محققين اين فن تحقيق نموده اند وهرچه صاحب

ذكر نكرده در سلك تحرير اورده لهذا كتاب مسمي بسم الطبيب جهلد مشهور بجامع بغدادي را در اكثر امور مناط اعتبار

وفي الواقع مولف ان خواه استعمال خيلي نهايت بذل وجهد نموده هرچه از جامع ابن بيطار وغيره كتب نقل ان ضرور

بوده استخراج كرده ودقيقه نامرعي نگذاشته وهرچه از كتاب تذكره اولو الالباب مشهور بجامع انطاكي كه شيخ داود

انطاكي بعد از جامع بغدادي تاليف نموده ودر بعضي امور مزيدي داشته الحاق ان را واجب ديده وبدستور هرچه ابن تلميذ

مولف مغني ومولف شامل ومصنف كامل الادويه وجامع الادويه ابن الدولة وغيرهم ايراد نموده ودر جامع بغدادي

بنظر نرسيده بيان ان را لازم دانسته وهرچه از كتب معتبره مثل قانون ومعالجات بقراطي واختيارات ابن هبل وحاوي

كبير وصغير وشفاي الاسقام ومعالجات ايلاقي وكناش فاخر وساهر بختيشوع وسفد السموم جالينوس وكامل الصناعة و

مصنفات محمد بن زكريا وساير كتب ومنقولات حنين بن اسحق ومصنفات حكماء هندي مثل ترجمه باهر وكتاب چرك

وسسرت وفي بهوجن پو وفيروز شاهي وسرت اقتباس ان لازم بود ملحق ساخته وبجهة اختصار اسامي قابلين هر اثر وادوا

مجهولة المهية را كه در كتب ملاحظه شده بقيد تحرير در نياورده ودر ذكر درجات كيفيات انچه بتجربه قياس نسب

دانسته بهمان اكتفا نموده مگر در بعضي كه اشاره بان لازم بوده ذكر كرده ودر يافت زيادتي اين مجموعه بر اختيارات

بديعي وساير كتب بر صاحبان انصاف ودانش پوشيده نخواهد بود وچون والد وجد اين بي بضاعت سنت بخادمي

درگاه خواقين كامكار وسلاطين عالي تبار خاندان بهيه مرتضويه ودودمان مصنيه عليه صفويه بوده اند و

اين بيمقدار نيز بمياس اخلاص موروثي بملازمت ركاب سپهر انتساب خلاصه ذريه خير البشر نامرجاكران ائمه اثنا عشر

حافظ ملت بيضاي خاتم الانبيا ناشر مذهب حق ائمه هدي شاهنشه پادشاهان خاقان بن خاقان سلطان خواقين

جهان سكندر حشم صاحبقران سليمان نشان بالقدر والاسم والمكان لازال مويدا بالتاييدات السبحانيه ومويدا بالايدية

الجلالة الربانيه مفتخر وسرافراز بود لهذا اين مجموعه مسمي بتحفة المومنين باسم سامي ونام گرامي ان مالك الرقاب موشح

ساخت وبا وجود عدم لياقت اين اراده از انست كه خدمتي لايق تر از اين بدرگاه شاهنشاه نميدانست پاي ملخي نزد سليمان

بردن ٥ عيب است وليكن هنر است از موري ٥ التماس از ناظران اين نسخه سقيم انكه اگر خطايي مشاهده نمايند لباس اصلاح

پوشانيده بجرم كتاب كاتبان لفظ افرين بدون مقابله وتصحيح صاحب ديوان بيرامون كتب طي نكردند واين مجموعه

مشتمل است بر تشخيصات ودستورات وتشخيصات مبني است بر پنج تشخيص **تشخيص اول** در بيان اختلاف اقوال

اطبا در مهية وقوة وقدر شربت ادويه وشروط اخذ هر دوا وذكر درجات وانقسام قوتها باقسام **تشخيص ثاني**

در ذكر صفات افعال ادويه وبيان افعال كليه ومشابه ان وتفسير اسامي ومعاني لغاتي كه در طي انشاء اين مجموعه مذكور مي

[illegible] ودر كتب ادويه مفرده مدار عليها است **تشخيص ثالث** در بيان مهيه وخواص وكيفيت ادويه مفرده واغذيه

[illegible] ومركبه وذكر مصلح وبدل وقدر شربت واخبار ان مناسبت **تشخيص رابع** در مداواي سموم **تشخيص خامس**

در بیان اوزان وانچه بان متعلق است ودستورات منقسم است بسه قسم **قسم اول** در بیان اعمالی که متعلق است بادویه مفرده
مثل شستن وسوختن ادویه وتخمیص وتشویه وامثال ان وطریق انشامیدن عشبه وچوب چینی وماء الجبن ومانند ان واعمال
غریبه **قسم ثانی** در بیان اعمالی که متعلق است بادویه مرکبه وذکر معاجین وحبوب وسایر مرکبات **قسم ثالث**
در معالجات با رعایت اختصار اللهم وفقنی لاتمامه فانک علی کل شیء قدیر وبعونک تیسر کل عسیر **تمهید اول** در بیان
سبب اختلاف اقوال الاطبا در مهیة وخواص وقدر شربت ادویه وشروط اخذ ان وذکر درجات وقوتها بحسب مراتب بر ارباب
فطانت پوشیده نماند که چون اکثر ادویه بحسب اماکن وفصول اربعه وبجهت خشکی وتری وتازکی وامثال ان مختلف الصورة
والمهیة میباشند هر کاه شخصی ان را در بلدی دون بلدی ویا در فصلی دون فصلی ویا در حین تازکی یا در زمان خشکی ان یا در
وقتی که نارس بوده یا مثلا مشاهده کرده باشد بموجب محسوس خود بیان اشکال ورنگ وطعم وغیر ان نموده ودیکری که در
غیر احوال واوقات مذکوره ملاحظه کرده بیان مهیة ان را موافق ان نموده واحاطه بر جمیع احوال هر چیز مقدور شخص واحد
نیست وبدستور هر یک بنسبت خاصیت ونفع وضر ان را بحسب اطلاع خود ذکر کرده وظاهر است که منحصر در ان نیست وبحسب
اختلاف اوضاع فلکی وامزجه مختلفه تغییرات بسیار واقع شده ومیشود ولهذا باعث اشتباه در مهیة وقوة و
خاصیت اکثر ادویه کردیده وظاهر است که قدر شربت را بعضی نسبت بامزجه سابقه وجمعی قیاس بمعتدل المزاج وبعضی
قدری را منظور داشته اند که کمتر از ان مؤثر ندانسته اند وبرخی اکثر مقدار را اعتبار نموده که زیاده از ان نتوان
استعمال نمود وجمعی نسبت بضعیف المزاج وقومی موافق قوی المزاج قدری معین ساخته اند واولی مراعات حد وسط و
احتیاط است اما شرط اخذ ادویه انست که هر چه حیوانی باشد از حیوان صحیح الجسم جوان در فصل بهار ودر حین حیوة یا
بلا فاصله بعد از ذبح باید کرفت وانچه معدنی باشد در اوایل زمستان وباید که مغشوش بخاک وسایر کثافات نبوده
ودر رنگ وجوهر معیوب نباشد واز معادن مشهوره بان بلد بهتر است واز نباتات ثمر را بعد از رسیدن وقبل از سقوط مکر
انچه نارس او مطلوب باشد که در انصورت قبل از تمامی نمو وپر آب شدن باید کرفت وبرک را بعد از تمامی نمو قبل از زرد شدن
وتخمها را بعد از استحکام واعتدال خشکی وکلها وشکوفها را بعد از شکفتن وقبل از پژمرده کی مکر کل سرخ را که قبل از
تمامی شکفتن بهتر است وشاخها را بعد از تمامی نمو قبل از خشک شدن وبیخها را بعد از استحکام ثمرها ووقت ریختن برک
بلکه اخر فصل خریف وصمغ وعصاره را در اول ریختن شکوفه باید کرفت ومیباید وقت اخذ اخر روز وقبل از طلوع افتاب
وبعد از غروب نبوده باشد وهوا صاف باشد وحفظ ادویه در مکان نمناک وجای بسیار کرم ودر افتاب نباید نمود مکر
مطلب خشک او باشد وهر چه در افتاب قوتش زایل شود در سایه باید خشک کرد **بدانکه** تاثیر دوا بالذات تا تاثیر بکیفیة

وتاثیر دوا در مزاج معتدل منحصر است بچهار مرتبه چه هر چه بقدر اعتدال بعد از ورود ببدن معتدل ومتغیر شدن اولا
از کیفیت بدنی اکر بدن ثانیا تغییر محسوس از اثر او نیابد واز تکرار وزیادتی مقدار اثر او بقدر سهل محسوس شود ان را
معتدل کویند واکر تغییر خفی دهد واز تکرار استعمال وزیادتی مقدار بحد ظهور رسد درجه اول نامند وهرکاه تغییر
ظاهری غیر خفی دهد درجه ثانی واکر نهایت تغیر دهد وبمرتبه فساد طبیعت برسد درجه ثالث وهرکاه طبیعت را
فاسد سازد وبحد هلاک رساند درجه رابع نامند وهر یک از درجات را عرضی می باشد که اول ووسط واخر آن درجه
کویند وتقسیم درجات بنحو دیکر که در کتب قدما ومتاخرین ملاحظه شده وذکر ان را لا یقتر دانسته چنانکه ببرهان
ثابت شده که معتدل حقیقی ممتنع است وما دامی که کیفیت بحد غلبه محسوسه نرسد در عرض معتدل مجازی خواهد بود
وغلبه آن بعدی که بچند زیاده بر سایر کیفیات باشد که اول مرتبه احساس است درجه اول نامند وغلبه دو چند ان را
درجه دویم وعلی هذا القیاس تا درجه چهارم که مرتبه افراط تاثیر است پس در حار درجه دوم مثلا دو جزو حار غالب خواهد
بود ودر سیم سه چندان ودر چهارم چهار چندان وشدت وضعف کیفیات در مرکبات امر بدیهی است چنانچه در فلفل
وکندم مشاهده میشود وان منوط بر کثرت وقلت اجزای حاره هر یک نسبت بر سایر اجزا وقدر شربت هر یک منوط است برابر
ثقل جزو غالب در مزاج معتدل که تجربه وقیاس مقتضی انست پس اکر بحسب زیادتی وکمی مقدار هر یک از دوا در کیفیات
محسوسه مشتبه بالحساس کیفیت ذی مزاج ما فوق وما تحت ان شود بسبب اشتباه مذکور قلت وکثرت مقدار وکمیت
خواهد بود نه نفس کیفیت ومع هذا اشتباه کیفیت محسوسه بسبب قلت وکثرت کمیت باعث اشتباه سایر خواص [illegible]
مرکبات نمیتواند شد وبجهت تبیین مراتب اربعه تاثیر کیفیت غالبه بنحو دیکر غیر انچه اولا مذکور شده بیان نموده اند که
چون بدن مشتمل است بر اعضا مثل معده وبر مجاری مانند عروق وبر اخلاط محصوره در عروق وبر رطوبت نایبه محصوره
در عروق شعریه وفوهات سوافی وبر اعضا وروح در جمیع اجزا مذکورات ساری است پس هر چه بقدری که خالی از افراط
وتفریط باشد وارد بدن شود خالی از ان نخواهد بود که بعد از متغیر شدن از کیفیت بدنی تاثیر در هوای شاغل الفضا کرده
مفقود الاثر خواهد شد که معتدل عبارت از اوست یا اثر ان باقی خواهد بود پس اکر تاثیر منحصر در روح مجاور مجاری است
وتجاوز از ان در شان او نیست درجه اول است واکر در روح واخلاط تاثیر کند درجه دویم واکر در روح واخلاط و
رطوبت ثانیه تاثیر نماید درجه سیم واکر تاثیر او در روح وخلط ورطوبت ثانیه واعضا را شامل کردد که منتهای تاثیر است
درجه چهارم واکثر انچه تاثیر او بمرتبه چهارم باشد سم وقاتل است مکر انکه بحسب صورت نوعیه تریاقیه با او باشد و
مراتب قوای ادویه منحصر است بسه مرتبه وقوة عبارت است از سبب موجب انفعال ان وفی الحقیقه انفعال محسوسه اوست در ضمن

ملاقی مرتبه اول فعل محسوس ادویه است بسبب کیفیت متشابهه که در مبدا ایجاد او از عناصر حاصل شده و مزاج اولی
نامند مرتبه دوم فعل محسوس مزاج ثانی ذی مزاج ثانوی است در ملاقی وان از لوازم مرتبه اولی است چه ان ذی مزاج
ثانوی مرکبست از اجزا اگر هر یک کیفیت مزاجی او مختلفة الاثر است مثل تسخین بعضی و تبرید بعضی و از اجتماع و
تفاعل کیفیات اولی کیفیت ثانوی است حاصل شده و اثر او غیر اثار مزاج اجزا خواهد بود چون ردع و قبض مثلا و هر
چه را مزاج ثانوی طبیعی باشد مرکب القوی نامند طبیعی صناعی باشد اگر مزاج ثانی را اثر موافق اثار اجزاء مفرده اوست
ان مرکب را متوافقة القوة گویند و اگر مخالف باشد مثلا هم تسخین و هم تبرید کند متضادة القوه نامند و طبیعت
با دخال هر یک از قوة متضاده را در مکان خود استعمال مینماید و در صورتی که عایق نداشته باشد مرتبه سیم از لوازم
مرتبه اولی و ثانیست بواسطه افعال صورت نوعیه و بالخاصیة عبارت از اوست مثل فعل حجر الیهود در تفتیت حصاة
که از لوازم کیفیت مزاجی اوست که تقطیع اخلاط را لوازم دارد و مانند اختصاص اسطوخودوس بدماغ که از لوازم
حرارت مزاجی اوست که تلطیف اخلاط دماغی خاص بواسطه صورت نوعیه میکند و مثل تریاق که از لوازم مزاج ثانوی
اوست که بواسطه صورت نوعیه رفع سم مینماید انکه بنابر مذهب شیخ الرئیس قدس سره و محققین که ببقای صور
عنصری در مرکبات قایلند باید مراتب قوتها چهار باشد چه تصریح نموده اند که مرکب را مزاج اولی از کیفیت اجزای
متفاعله متماسه می باشد و تاثیر او مرتبه ایست از مراتب و بدستور مزاج ثانوی را هم اثریست غیر ان مثل شیر که مرکبست
از مائیت و دهنیت و جبنیه و تاثیر او بمزاج ثانوی مرتبه دیگر است از مراتب و همچنین صورت نوعی ترکیبی را اثریست غیر اثار
مذکوره و تاثیر اجزای غیر متفاعله مرکبات را از مرتبه از مراتب نشمرده اند و قیاس مقتضی انست که قوتها بقدر فواعل باشد
و اندراج مرتبه اثر صورت نوعیه اجزاء غیر متفاعله غیر متماسه در تحت مرتبه اثر صور نوعیه ترکیبی ظاهر نیست
مخفی نماناد که بعضی از مرکبات بی صور نوعیه اند مثل خاک مخلوط با آب و گلی که مرکبست از آب و هوا و بخاری که مولف است از آب
و اتش و هر چه با صورت نوعیه است یا محکم الترکیب میباشد بحدی که تحلیل اجزای عنصری او ممکن نباشد مثل طلا یا
تحلیل بسیار دشوار باشد مثل سایر متطرقات وان معادن سبعه است و گویند بسایط متطرقات زیبق و گوگرد است چه
هرگاه هر دو جوهر در نهایت خوبی جوهر بوده گوگرد و قوة ناریه صابغه غالب باشد صورت ذهبی پذیرد و اگر زیبق غالب باشد
با قوة بارده صورت فضی گیرد و چون اجزای ردی الجوهری بوده کبریت کم باشد با قوة مائیه صورت قلعی یابد و هرگاه بدی
جوهر بیشتر باشد سرب سکون گردد و اگر زیبق جید الجوهر بوده اسباب صبغ و نور داشته بدی جوهر کبریت مانع باشد
صورت نحاسی پذیرد و چون با این حال پیوسته شد شئ غالب باشد صورت روی طوطیا که خارصینی نامند فایض شود

و اگر کبریت جید الجوهر و زیبق ردی الجوهر باشد با عدم اسباب صبغ صورت حدیدی عارض گردد و انقلاب بعضی ببعضی
باعمال مخصوصه که رفع بدی جوهر هر یک شود ممکنست و غیر محکم الترکیب را هم مراتبی باشد چه بعضی را تفریق اجزاء
بسیار سهل است مانند گوگرد و نمک و بعضی را بسیار دشوار نیست و قدما فرموده اند که هرگاه مزاج دوایی را ندانستند
از تحلیل اجزاء او استنباط میتوان نمود چه هرگاه قدر معین او را بقرع و انبیق تقطیر کنند سایل او اجزاء مائی و دهنی
او اجزای هوای و صاعد ش اجزای ناری و ثفل ش اجزای ارضی خواهد بود پس مزاج او را نسبت بقدر اغلب اجزاء مستفرقه استنباط
نمایند و از انجمله تشخیص امزجه توان نمود طعوم است چه حدوث طعم از اثر کیفیت حاره و بارده و معتدله است در
ماده لطیفه و غلیظه و متوسط بینهما و از فعل حار در لطیف حرافت ظاهر میشود و در غلیظ مرارت و در متوسط
ملوحة و از فعل بارد در لطیف حموضه و در غلیظ عفوصه و در متوسط قبوضة و از فعل معتدل الحرارة والبرودة
در لطیف دسومت و در غلیظ حلاوة و در متوسط از غلیظ و لطیف تفاهت و تعریف هر یک و بیان افعال ان بعد
ازین مذکور خواهد شد **تلخیص ثانی** در ذکر صفات ادویه مفرده و اغذیه مفرده و مرکبه بیان افعال کلیه
و مشابه کلی و تفسیر اسامی و لغاتی که درین تالیف مذکور میشود در سایر کتب ادویه مدار علیها است **پوشیده نماند**
که ادویه و اغذیه را افعال کلی میباشد مثل تسخین و تفریق حار و تبرید و تکثیف بارد و نرم کردن و سیلان فرمودن
رطب و خشک کردن و امساک نمودن یابس و هر یک از ادویه را صفات مخصوصه می باشد که مشابه افعال کلی است مانند
تفتیح و تسدید و ردع و تحلیل و امثال ان و اغذیه مفرده را صفات منحصر است در سیزده قسم **قسم اول** لطیف صالح
الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت کبک و شراب و زرده تخم نیمبرشت **قسم دوم** لطیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند
کبوتر بچه **قسم سیم** لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا مثل انار و سیب و کاهو **قسم چهارم** لطیف ردی الکیموس قلیل
الغذا مانند ترب و پیاز و هر چه تند و تلخ و شور باشد **قسم پنجم** غلیظ صالح الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت گوسفند
و زرده تخم که زیاده پخته باشد **قسم ششم** غلیظ ردی الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت گاو و اسب و کبش **قسم هفتم**
غلیظ صالح الکیموس قلیل الغذا مانند امرود و به **قسم هشتم** غلیظ ردی الکیموس قلیل الغذا مثل گوشت قاق
که قدید گویند و مانند گومه **قسم نهم** متوسط اللطافه والکثافه که صالح الکیموس کثیر الغذا باشد مثل
گوشت بره یکساله که تغلی نامند **قسم دهم** متوسط ردی الکیموس کثیر الغذا مانند کلم رومی که قنبیط عبارت
از وست **قسم یازدهم** متوسط صالح الکیموس قلیل الغذا مثل انگور **قسم دوازدهم** متوسط ردی الکیموس قلیل
الغذا مثل زردک **قسم سیزدهم** متوسط صالح الکیموس متوسط الغذا مانند جوجه که خوب پخته باشد **قسم**

چهاردهم متوسط ردی الکیموس متوسط الغذا مثل جو چه کرد خوب نپخته باشند قسم پانزدهم لطیف الکیموس
متوسط الغذا مثل نان گندم بسیار خوب پخته قسم شانزدهم غلیظ صالح الکیموس متوسط الغذا مانند گوشت
گوساله قسم هیفدهم لطیف ردی الکیموس متوسط الغذا مثل نان بد پخته قسم هجدهم غلیظ ردی الکیموس
متوسط الغذا مانند کلم بوتر دار که گوشت عبارت از اوست و تفسیر اسامی و بیان فعل هر یک و صفات آن بترتیب حروف
بدین نهج است حرف الالف اکال بسبب افراط تحلیل و جلا و تفریق و نفوذ نقصان و جوهر عضو نماید باین اسم نامند
اصل بمعنی بیخ است اعم از آنکه از شجر باشد یا گیاه باشد اغصان بمعنی شاخها مخصوص بشجر و گیاه ساق دار است اکلیل
بمعنی تاج و ابن ناریک و غیر آن آمده و در ادویه مراد از او چتری بودن شکوفه و بار نباتات است و اکله و اکالیل جمع آن
آجام بمعنی نی زار است اودیه جمع وادی و بمعنی کنار رودخانها است انکباب مراد از او نگاه داشتن عضوی است
بخار ادویه که جوشانیده باشند یا گرم کرده باشند اکتحال بچشم کشیدن چیزی استنشاق بربینی کشیدن چیزی را
که بسیار سایل باشد ب بشع بمعنی بدمزه است و هر چه را طعم مرکب از مرارت و قبض باشد باین اسم خوانند بصیص
نورانی و درخشنده بطایح زمینها که آب در آن جمع شده باشد و بفارسی مرداب نامند بخور هر چه دود او را استعمال
نمایند بنک کرمهای که در ساق اشجار متکون شود بادزهر اسم فارسی تریاق است و گویند هر چه رفع سم کند و موضوع
نباشد مخصوص باین اسم است بربور بفارسی بلغور نامند بذر انچه از نباتات در غلاف و در قشر باشد مثل خشخاش
باقور جمع بقر است باکوره نخستین میوه که برسد بتر بریدن بصاق و بساق آب دهن بعر بفتح اول و سکون بکر شتر جوان
و بکر دوشیزه ت تفه بمعنی بیمزه است و مراد از او طعمی است که نه لذیذ باشد و نه کریه و تاثیر او ترطیب و تلیین و
ارخای بسیار و تولید بلغم است تریاق بفارسی تریاک نامند هر چه در شان او باشد که حفظ قوه و صحت مزاج و روح
بحدی کند که رفع ضرر سم نماید باین اسم نامند و گویند مخصوص صناعیست و اینکه افیون را تریاک می نامند بجهت حفظ
قوه است که در این امر بتریاق اشتراک دارد تصفیق آمیختن شراب با آب تعلیق آویختن چیزی بگردن و بسایر اعضا
تکرج بفارسی پی ور گویند و آن متغیر شدن طعم است یا بو یا هر دو تکلیس بمعنی صاروج کردن و سیراب نمودن و
بهره برداشتن آمده و مراد از او مهیا ساختن بعضی از ادویه است بجهت نفوذ و سرعت تاثیر و رفع کردن ثقل و
کثافت آن خواه باحراق باشد یا بعمل دیگر تصعید انچه باتش اجزا او را صعود فرمایند و لطیف او را اخذ کنند ث
ثمنش لغت یونانی است و مراد از او هر چه از نباتات ما بین درخت و گیاه باشد ثمر بار نباتست مثل خوشه و میوه
و امثال آن ثقیل بمعنی گران آمده بر طبع و دیر فعل بوده سریع النزول نباشد ج جریش نیم کوفته که بلغور نامند

جرله براء مهمله زمین سنگلاخ جبر کسر عضو شکسته را بستن جالی بمعنی پاک کننده است فعل او رفع کردن رطوبات لزجه
و جامده است از سطح عضو مانند انزروت و برجای ملین طبع است اگر چه بقوه مسهل باشد جاذب بمعنی کشنده است بطرف
خود و فعل او تحریک فضلا است بسبب حرارت از مکان آن بجانب خود مثل تافسیا و انچه شدید الجذب باشد پیکان و خار
از عمق بدن میکشند مثل گوشت حلزون جامد بمعنی بسته شده است که در شان او سیلان باشد و بالفعل سایل نباشد
مثل موم جمه بفتح اول و ثانی آب گرد آمده و جمع شده و جز و چیزی جفاف خشکی ح حامض بمعنی ترش است و فعل او تلطیف
و تفتیح و تقطیع و تنقیه مجاری و تبرید و تجفیف و تسکین صفرا و اطفا تندی خون و تولید ریاح و ضرر اعصاب آنست
و هر چه زبان را اندکی بگزد و با قلیل جلا و عذوبه و تقطیع باشد حامض نامند حکاکه اغبار ساییدن دو چیز جدا
شود حلو هر چه زبان را منبسط سازد و اندک حرارت در او احداث کند و لذیذ باشد شیرین نامند و فعل او نضج و ملین
و جلا است و کثیر الغذا و محبوب قوتها و معطش هم باشد حریف بمعنی گزنده است که اجزا او در زبان فرو رفته و
بسیار بگزد و تفریق اجزا او نماید و فعل آن تحلیل و تنقیه و تعفین و احراق و تلطیف است بجهت شدت حرارت
حاد بمعنی تند است و آن مرکب از تلخی و حرافت است و فعل او مثل افعال اجزا اوست حلاق سترنده و حمول اعم از
فتیله و فرزجه است حب انچه در نمو بارز باشد و بغلاف مثل گندم و جو حمل بار نبات اعم از ثمر و مناسب ثمر است حلیب
شیره تخمها و غیر آن و شیر تازه دوشیده است حشیش گیاه خشک و شبیه بخشک شده و گویند مخصوص نباتیست که
بر روی زمین پهن شده باساق باشد و بحد نمش نرسد خ خاثر انچه از اجزا خلط را بهم آورد خفیف بمعنی سبک و انچه
طبع احتمال او آسان بود و سریع النزول باشد خمل بمعنی پرز است و در ادویه هر چه شبیه به پرز بر سطح او ظاهر او
باشد مثل انچه بر روی برگی باشد خاتم بمعنی تمام کننده و عبارت از چیزیست که بسبب تجفیف در سطح جراحت تفرقی
نگذاشته پوست برویاند خلع بیرون رفتن سر استخوان از مکان خود خلخلج اسم ضبع است خورد جزو سرگین طیور باب
الدال دسم هر چه زبان را نرم سازد و اجزای او را منبسط نماید بی احداث حرارت و بفارسی چرب نامند و فعل او
ترطیب و تلیین و ارخا بی احداث عفونت است دواء مطلق آنکه تاثیر بکیفیت کند و جزو بدن نشود دوای غذائی آنکه
تاثیر کیفیت او زیاده بر تاثیر کمیت باشد دوای سمی آنکه بکیفیت تاثیر او موافق مزاج بوده بالخاصیه کشنده باشد
مثل افیون دمی آنکه در جوهر او چربی موجود باشد و باعث سرعت اشتعال او گردد و مثل مغزها و تخمها دلوک بمعنی
مالیده است و مراد از او چیزی از سنونات بانگشت بر دندان مالند باب الذال ذفر بدبوی ذرور انچه ساییده
بی مایعی بر عضو بپاشند ذو الخاصیه آنکه تاثیر بصورت نوعیه کند اعم از آنکه زهر باشد یا دفع زهر کند باب الراء

کوفتن رخو نرم وسست رخص بفتح اول و ثانی بناز پرورده و در ادویه هرچه نازک و زود شکن باشد رزین ارامیده و مرد
برد بار رود راد و بها انچه در مشابر و خوش جوهری تمام باشد رادع انکه مواد را مانع ریختن بعضو شده اعضا را قابل
ورود ان نسازد و ردع مقابل جذب است رمص رطوبت غلیظ که در اطراف پلک چشم جمع شده چسپنده باشد
ردی الکیموس انچه از و اخلاط غیر معتدل القوام والکیفیه متکون شود رجیع بدر رجیع فضله هضم اول انسان رسوب تهنشین
مایعات و انچه در مایعات نا انداز ند و بر روی ان نا یستد راسب نامند روث سرکین حیوانات باب الزاء زعوقه طعم
بسیار کریه و مرکب از مرارت و ملوحه است زهر شکوفه زغب او موبی که در حیوانات بر اید و اسم کیچ است که ساغری
باشد و در ادویه انچه بر سطح او چیزی شبیه بموی تازه باشد من خشب نامند باب السین سیلان انچه اجزا در جهات حرکت کند
اعم از انکه اتصال الاجزاء او منقطع شود یا نشود مثل اب و روغنها سبلخ شوره زار سبط بی کره ساحل کنار دریا سم
انچه بفارسی زهر نامند و بسبب ضدیت کیفیت و خاصیت مزاج را فاسد سازد مانند بیش سنون انچه دندان را بیا شند و بما للله
و مقوی جوهر او باشد سحیق انچه بسیار نرم سابیده باشند سهک بد بو شدن گوشت و بوی عرق که از بدن آید
سهل زمین نرم باب الشین شطب بضم اول و ثانی از قانون طلا ادمه جوهر شمشیر و بفتح اول و سکون ثانی از قاموس اللغه
جدا کردیدن و دور شدن و پوست باز کردن و در ادویه هرچه باین صفات باشد مشطب کویند شجر نباتی که با ساق
خشبی باشد و کامل او انکه با اجزاء تسعه نباتی باشد و ان ثمر و ورق و لیف و صمغ و بذر و قشر و اصل و عصاره و
حب است مثل درخت خرما شرف بضم اول و فتح ثانی کنگرهای کوشک و در ادویه انچه در اطراف و برامن کنگرها داشته
باشد مشرف نامند شمه انچه بو کنند شتر بفتح اول و ثانی در بدن پلک زیرین چشم شامخ کوه بلند شرق بفتح اول و سکون
ثانی فراخ کوشه دهان شدخ سر شکستن و فراخی و سفیدی بر روی اسب شدخ عضل یعنی از هم باز شدن باب الصاد
صفیق پوست درشت صخریه زمین سنکستان صفق بفتح اول و ثانی انی که برادیم با مستک نوریز ند پس زرد
کردد و بمعنی طرف و کنار رود در نباتات انچه حبی دار و با زردی و میل بطرفی داشته مستقیم نباشد مصفق نامند
صالح الکیموس انچه از خونی متولد کردد بهمه جهات اعتدال داشته سایر اخلاط مخلوط با وقدر طبیعی باشد و خلط بد از و
بهم نرسد باب الضاد ضماد انچه از غلیظ القوام که مایع و نرم بود بر عضوی بمالند و بر بندند اعم از انکه موم و روغن داشته
باشد یا نداشته ط طلا انچه از رقیق القوام بر عضو بمالند طبیخ انچه جوشانیده آب انرا استعمال کنند طیب بسکون ثانی خوشی
و ستده ان پاکیزه طری تازه طحن خورد کردن و طاحونه که اسیا باشد مسمی باسم لازم است طافی انچه بر روی اب ایستد
ع عفص بکسر فا طعم تیخت که زبان را درشت سازد و اجزاء او را بسبب برودت بهم اورد و فعل او تبرید و تکثیف و تصلیب

وخشونت و ردع است عاصر انچه با وجود بهم آوردن اجزا العضو را بفشارد مانند ضماد دانه تمر هندی در دمل و بفارسی
فشارنده کویند عشب بضم اول و سکون ثانی کیاه است عصیر ابفشرده از نباتات که منجمد نشده باشد عصاره بمعنی
عصیر است اما در انچه با قش و افتاب منعقد کرده باشند استعمال بنمایند عنقود خوشه نباتات و عناقید جمع انست
عطر بوی خوش غ غرغره بمعنی اواز مختلف است که از حلق اید و مراد او حرکت دادن مایعات است در حلق و فرو نبردن آن
غض بضاد معجمه نارس نباتات غسال شسته و شوینده انچه جلای سطح عضو با عانت رطوبت مایعه دهد مانند
ماء الشعیر غلیظ بمعنی کثیف است و در اغذیه بیشتر متداول است و استعمال لفظ کثیف در ادویه ف فتیله بمعنی شافه
که مخصوص دبر باشد فرزجه شافه که قبل و رحم را مخصوص باشد فرفیری بمعنی رنگ بنفش است فاتر نیم کرم فسخ از هم
جدا شدن ق قابض کیرنده را نامند که اجزا را بهم اورد و درشت سازد و فعل او تبرید و تجفیف و تغلیظ و تقویه
اشتها است و در عرف طعم مراد از و حابس است که بسبب بهم آوردن اجزاء عضو حبس و استمساک نماید قطور انچه در کوش
و اعضا چکانند قاشر هرچه بحد جالی باشد که جرات از سطح استخوان تواند زدود و بر سطح و در جلد نفشر نمود قاتل
انچه از ضدیت هلاک سازد و مراد سم است و بعضی کفته اند زهر حیوانی مخصوص باسم سم و غیر حیوانی مخصوص بقاتل
است قضبان شاخهای کیاه بی ساق و قضیب واحد اوست قنبعه بضم اول و ثالث و سکون ثانی قبای خوشه کشت
ک کیلوس کشکابیست که از هضم معده بهم رسد شبیه بکشک محلول کیموس اخلاط متولده از هضم کبد یست
کثیر الغذا انچه اکثر مقدار او جزو بدن شود کماد انچه کرم کرده بر عضو ببندند مثل تکمید بسبوس کندم کثیف
بخلاف لطیف اجزا است که اجزاء او بدشواری قبول انفعالی از کیفیت بدنی کند و نفوذ در اجزاء بدن بدشواری
نماید کاسر الریاح انچه قوام ریاح غلیظ بحرارت رقیق ساخته دفع نماید مانند تخم سداب کاوی بمعنی داغ کننده
و مراد از ان انچه جلد را بجهت احراق تخفیف بهم اورد و مجاری خلط سایل را مسدود سازد مثل زاج در دفع نزف
الدم جراحه للطوخ بمعنی اندودن چیزیست بر عضو که از طلا غلیظ و از ضماد رقیق تر باشد لصوق و لزاق انچه
بر عضو بچسپانند یا چسپیدنی باشد لعوق بمعنی انکشت پیچ است که از معجون رقیقتر باشد لعابی انچه از خیسانیدن
او در اب اجزاء از مخلوط برطوبت شده چیزی لزج بهم رسد و چون برشته کنند الزاق او رفع میشود لطیف انچه در شان
او باشد بعد از ورود ببدن منقسم کردیدن باجزاء بسیار صغیر و نفوذ در جمیع اجزاء بدن بسرعت کند مثل زعفران
لزج انچه در شان او بوده باشد بالفعل یا بالقوه در حین تاثیر حرارت مزاجی در او که قابل امتداد کشته منقطع
نکردد مثل اخارزی لحا ریشها یا دبک نباتات لخلخه انچه از مایعات در ظرفی کرده بر هم زده بو کنند لیف انچه از اصول

و کانبانات رویدبار یکتر از لحا باشد **لاذع** هرچه بکیفیة حاره لطیفه نفوذ در اجزاء عضو نموده تفرق اتصال در منافذ
کثیره قریب بهم احداث کند و نفوذ هر جزو آن بانفراده محسوس نباشد مثل ضماد خردل با سرکه **مالح** شور آنچه در زبان
نفوذ کند بدون گزندگی و جلاء دهد و فعل او تنقیح و تحلیل و تلطیف و تسخین و جلاء و غسل با اعتدال است **مر** تلخ هرچه
بسطح ظاهر زبان نفوذ کند و درشت سازد و با کراهت بود طبع را بهم زند و فعل او تسخین و جلا و منع تعفن است **ملطف**
آنچه بحرارت معتدله رقیق کردن خلط غلیظ در شان او باشد مثل حاشا **مغلظ** آنچه بخلاف او باشد **محلل** هرچه در شان
او باشد که تفریق خلط بحرارت مجره اخراج اجزاء آن بقدر جزو از موضع اشتباک خلط کند مانند جند **مجمد** هرچه ضد محلل
باشد و گویند مخصوص بارد قابض است **مخشن** هرچه عضو را درشت کند و اجزاء او را در بلندی و پستی مختلف سازد
اعم از آنکه بسبب تکثیف او باشد مثل عفص یا بجهت تفریق اجزا مانند خردل **مملس** آنچه سطح عضو را نرم و یکسان سازد
و او ضد مخشن است **مفتح** آنچه منافذ عضو را از مواد دور سازد تا آسان شود اخراج خلط مجتمع از مسالک آن مانند فطر اسالیون
و هرچه حریف و مر لطیف و سیال لطیف مایل بحرارت یا برد با اعتدال و هرچه حامض لطیف باشد مفتح است **مرخی** هرچه
عضو را سست کند بحرارت و رطوبت مزاجی و قابل تمدید سازد مثل تخم کتان **مصلب** آنچه ضد مرخی باشد **منضج** آنچه
خلط را قابل دفع سازد اعم از آنکه رقیق را غلیظ کند چون خشخاش یا بعکس مانند طبیخ حاشا یا مجمد را نرم سازد چون حلبه
مقطع آنچه بسبب حرارت لطیفه نفوذ کند ما بین خلط لزج و سطح عضو ملاصق آن وضع او نماید بدون تصرف در قوام خلط
مانند سکنجبین **مقشی** هرچه ریاح مجتمعه را متفرق ساخته قابل دفع کند **محکک** هرچه بسبب قوة نافذه حاره
تحریک اجزاء لذاعه بمسامات کند مثل **مقرح** آنچه بقوت حرارت نافذه تفریق اجزاء عضو نموده اخلاط او را بسبب حدت
فاسد و واجب الدفع سازد و طبیعت دفع اجزاء فاسده کند مثل بلادر **مجمر** آنچه بسبب حرارت جذب خلط خون بظاهر
جلد کند مثل ضماد انجیر با خردل **محرق** هرچه بقوة نافذه تحلیل اجزاء لطیفه و رطبه کرده احداث رماد به نماید مثل فرفیون
مفتت آنچه تفریق اجزاء اخلاط متحجر کند مثل زجاج محرق **معفن** هرچه رطوبت عضو را فاسد سازد بنوعی که بدل ما یتحلل
او نتواند شد بدون احداث اجزاء او تا کال مانند زرنیخ **مقوی** هرچه تعدیل مزاج و قوام اعضا بحدی کند که قبول ریختن
فضول ننموده ممانعت تواند نمود خواه بالخاصیه باشد مثل گل مختوم یا بسبب تعدیل مزاج باشد مانند روغن گل سرخ
مرقق آنچه بخلاف منضج باشد در تغلیظ **منجج** آنچه در همه جهت بخلاف منضج و هاضم باشد **مفرح** هرچه روح حیوانی
و نفسانی را منبسط ساخته تعدیل مزاج او کند و خون او را دفع نماید مثل شراب **مشهی** آنچه تحریک طبع بخواستن غذا کند
مبهی آنچه بسبب تولد ریاح لطیفه در مجاری اعصاب و عضلات اعضا تناسل کرد بدو محرک او شود و باعث تکون ماده منوی

کرده

گردد مثل الهوبه **مدر** آنچه اخراج مائیه اغذیه و فضول سیاله مانند بول و حیض و عرق و شیر نماید **مسهل** هرچه اخراج فضول اعضا
از طریق امعا نماید **معرق** آنچه بسبب تلطیف رطوبات محتبسه تحت جلد از مسامات و بظاهر اخراج کند **مقیی** هرچه اخراج فضول
از طریق مری کند **ملین** اعم از منضج و مزلق و مخرج ما فی المعده و امعا است **مسکن** هرچه اخلاط و روح را از حرکت غیر طبیعی باز دارد
مطفی آنچه اخلاط حاره را کسر حدت نماید **مخدر** آنچه تکثیف روح حساس که نفسانی باشد و روح محرک که حیوانی است بنوعی
کند که مانع حس و حرکت گردد مثل افیون و اکثر مخدرات سرد و خشک باشد **مزلق** هرچه ترطیب و تلیین سطح عضو بحد لغزندگی کند
تا آنچه در آن محبس باشد بحرکت او حرکت کند مثل آلوی بخاری **مجفف** آنچه افنا رطوبات یا تقلیل آن کند مانند سندروس
مسدد آنچه بسبب کثافت و سوست در مجاری محبس شده منع دفع مواد واجب الدفع کند مثل سفیداب یا بسبب لزوجت با عنف
تسدید کند مانند لعابها **مغری** آنچه بالفعل لابس بوده و در رطوبت لزجه باشد که سبب حبس سیلان مواد گردد مثل
آهک شسته **معطش** آنچه طبیعت را اشتیاق ترویح سازد اعم از آنکه ترویح او باب شود مثل معده و جگر یا بهوا مثل دل
و ریه **معطس** هرچه بقوة نافذه تحریک مواد دماغی بجانب خیشوم کند و بسبب دفع آن عطسه حادث گردد **مصلح**
آنچه اصلاح حال ماکول و مشروب نماید اعم از آنکه رفع ضرر آن کند یا معاونت بر فعل او نماید یا حفظ قوة یا کسر حدت
او کند یا بدرقه بجهة وصول او باعضا گردد **موسخ** هرچه منع خشک شدن جراحت کند و رطوبت او را زیاده سازد مثل
موم روغن **مدمل** هرچه بسبب تجفیف و تکثیف رطوبت سطح جراحت اللزج و چسبنده کرده دهن زخم را بهم آورد مانند
دم الاخوین **ملحم** آنچه بسبب تجفیف لطیف و تعدیل مزاج خونی که دارد موضع جراحت شود منعقد ساخته مستحیل بگوشت
کند و او را منبت اللحم نیز گویند **مسیح** بمزه و بانقطه مرادف است **مایع** آنچه ضد جامد باشد و سیلان کند و رقیق القوام
باشد **منزواة** پراکنده **مفرق** بفتح اول و کسر ثالث تارک سر و در انمار و گلها هرچه سر او هموار نبوده ذوایه داشته مفرق
گویند **معقف** خمیده و کج شدن **مضغ** خاییدن چیزی **ممضوغ** هرچه را خاییده باشند **مسبت** آنچه خواب آورد و با منوم
مرادف است **مسکر** هرچه مستی آورد اعم از آنکه با تفریح باشد یا نباشد **مضمضه** هر مایعی که در دهن حرکت دهند **مروخ**
مالیدن چیزی بر اعضا **مسوح** آنچه در مالیدن آن بر بدن بسیار مبالغه در دلک عضو نکنند **مرود** آنچه سوهان خورد کرده
باشد **منخول** آنچه بیخته باشند **منتن** بدبو **محلول** آنچه در شستن او مبالغه کرده باشند **محرق** آنچه در سوختن
بحد رماد نرسد **باب النون** **ناشف** آنکه جذب رطوبت سیاله کند اعم از آنکه منافذ او مرئی نباشد مثل آهک آب
نرسیده یا مرئی باشد چون اسفنج و ناشف الحلق نیز نامند **نجم** نبات بیساق **نبطی** در لغات مراد از لغت قومی است و در ادویه
مراد خودروئی که شکسته باشند **نفاخ** هرچه در رطوبت غریبه باشد و از حرارت بدنی تحلیل یافته مستحیل بریاح شود

خواه در معده وامعا مثل بوها وخواه در عروق مانند مغزها واکثر تخمها وقسم ثانی را فعل تقویه باه است نفوخ انچه
از ادویه یابسه سابیده را بهمایع در بینی دمند نقوع ونقیع خیسانیده که بجوشانند وصاف نموده استعمال کنند نشاره
انچه بسوهان ودم اره ریزه شده باشد نطول هرچه را جوشانیده وآب انرا بر عضو ریزند وپاشویه قسمی از اوست نشوق
انچه به بینی کشند باب الواو وغر بغین معجمه زمین سخت وهن سستی وفجستن از جای وشم گزنده وقود برافروخته
اتش باب الهاء هاضم انچه اعانت طبیعت بر طبخ وگزرانیدن غذا وخلط کند بسبب قبول هضم او شود مثل مصطکی هش
انچه جرم اوست وریزنده باشد وباندک افشردن ریزه شود مثل صبر جو وغاریقون هتک پاره شدن تنخیص ثالث
در بیان ماهیه وکیفیت وخواص ادویه مفرده واغذیه مفرده ومرکبه وذکر مصلح وبدل وقدر شربت بترتیب حروف وذکر
اسامی ادویه بلغت یونانی وسریانی وعربی وفارسی وهندی وترکی وامثال ان مخفی نماند که هرچه مجرب دیگرانست بلفظ
گویند مجربست یا مجرب دانسته اند ادا میشود وانچه حقیر تجربه نموده بلفظ مجرب است مذکور میسازد ودر هر دوا افعال
کلیه او اولا بیان میشود مثل انکه مفتح است یا رادع است وامثال ان تا اثار او را مشخص با فعال مذکوره که با فلان چیز
فلان عمل میکند ودر فلان مرض فلان اثر دارد ندانسته بل چیزهای موافق غیر مذکوره ودر امراض غیر مسطوره توانند
استعمال نمود وتجارب دیگر حاصل گردد والتزام نموده که خواص ثمر وبیخ وصمغ وروغن وبرگ وغیره را در ضمن اصل ان دوا بیان
نموده متفرق مذکور نسازد مگر در بعضی که قابل ذکر بانفراده باشد وبدستور تا جمیع خواص هر یک را مثلا ذکر ننماید من ترکیب
بیان خاصیه جزو دیگران چیز نشود بخلاف سایر کتب که مشوش ذکر کرده اند بلکه خاصیتی از بیخ چیزی مثلا بیان نموده
اند وخاصیتی از برگ وبار ومرتکب ذکر سایر اثار بیخ ان نشده اند وعلی هذا القیاس وچون مداوای چیزی از عموم بیان
است وهر یک را بانفراده دوای منحصر نیست بنا بر مراعات اختصار هر یک را در طی ذکر ماهیه آن بیان ننموده در تنخیص رابع
که مخصوص انست انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد از متون کتب ظاهر میشود که اول کسی که در ادویه مفرده تالیف نمود دیسقوریدس
یونانی است ونزد بعضی لقمن عبارت از اوست وتالیف مزبور مسمی بمقالات الستة فی الحشایش است وثانی بولس که ادویه
عین اسمای جمع نموده است وثالث اندروماخس اصغر که ادویه تریاق کبیر را تحریر نموده ورابع جالینوس ملقب براس البغل که
منافع ادویه مفرده را بیان نموده ومتعرض بدل ومصلح وسایر احوال نگشته واول کسی که از یونانی وسریانی نقل نموده دیدروس
نصارای بابلیست وزیاده بر ترجمه چیزی بیان نکرده پس اسحق بن حنین نیشابوری از یونانی وسریانی نقل بعربی کرده با من
افادات وتالیف مزبور مسمی بمنقولات اسحق گشته وحنین ولد او اغذیه را از ادویه جدا گردانیده پس جماعه در ان باب
تالیفات نموده اند واول کسی که از اهل اسلام تالیف نموده محمد بن احمد بن زکریا است که کتاب کامل الادویه وکتاب الشامل تحریر فرموده

اند

حرف الالف

اندلس شیخ الرئیس وابن اشعث وابو حنیفه دینوری وشریف ویحیی بن جزله صاحب منهاج وججیس بن یوحنا وصایغ امین
الدوله وابن تلمیذ مولف مغنی وابن بیطار ومولف ملا یسع که مشهور بجامع بغدادیست پس شیخ داود مصری تذکره را تالیف
نموده ومولف اختیارات بدیع بعضی را بفارسی نقل کرده وبعد از ان حکیم علی گیلانی شارح قانون بسطی در ادویه مفرده
داده بدون تحقیق وتا این زمان که سنه الف وثمانین است بنظر نرسیده که بلغت فارسی کتاب مبسوط تالیف شده
باشد حرف الالف مع الالف اطریلال لغة بربری وبمعنی رجل الطیر است بجهة مشابهة شاخ گیاه بچنگال مرغ ومراد از او
تخمیست بسیار ریزه وتیره مایل بکبودی وطولانی وبغایت تلخ وباحرافت وگیاه او شبیه بشبت وگلش سفید وبرگش
متفرق وساقش مربع ودر اخر بهار بهم رسد وانچه سبز تیره وشبیه برازیانه است قسمی از دوقو است وتخم خلال دان
گویند در اخر سیم گرم وخشک ومحلل ریاح وجالی الات تنفس ومدر فضلات ومفتح سده ومنقی گرده ومثانه است وچون
با زجاج بسوزانند وبا عسل بیاشامند مفتت حصاة ویکدرهم او را با عسل جهة دفع ریاح وایلاوس بغایت مجرب دانسته
اند وضماد او مجفف قروح وزایل کننده اثار جلد ونفوخ او در بینی وبدستور شیاف مسقط جنین ومضر جگر ومصلحش سکنجبین
ومضر گرده مصلحش کتیرا وبدلش در اطلیه برص کندش وقدر شربتش از یکدرهم تا سه درهم است با عسل یا شراب وچون
در فصل گرمی هوا یکدرهم او را با عاقرقرحا وتربد وزنجبیل از هر یک دانگی با عسل سرشته بعد از تنقیه بمسهلات
بیاشامند ودر افتاب نشسته موضع برص مکشوف دارند تا افتاب بر او افتد وآب ننوشند وعرق کنند در روز اول
نهایت تا روز سیم موضع برص آبله بعد از رفع زرداب بالکلیه برطرف میشود ومجربست وگفته اند که هر گاه از مغز او
هر روز سه درهم با عسل تا پانزده روز بنوشند یا از مرکب او بدستور مذکور در مدت مزبور استعمال نمایند یقینا رفع برص
میشود آلس لغة یونانی وبمعنی مبری الکلب است بجهة رفع کردن او زهر سگ دیوانه را وان نباتیست ساقش بقدر
ذرعی وشبیه بساق رازیانه وبرگش شبیه ببرگ فرابیون وانزاد رشت تر وخارناک ومایل بسرخی وسیاهی وتخم او
مایل بسرخی وسبز تیره ودر غلاف دو طبقه واز ترس کوچک تر ودر طعم بحدت وتندی وتلخی نانخواه وگلش سرخ مایل
بتیرگی واز زیر برگها روید ودر اول سیم گرم ودر اخر اول خشک ومحلل وجالی ومقطع ومدر فضلات وهاضم ومنقی
بلغم وریاح معده وگرده ومفاصل وورکین ومجفف باعتدال وطبیخ او جهة جمود وبرودت مفرط سعوط ان جهة زکام
وضیق النفس وبلغم ومجتمع در قصبه ریه نافع وتخم او در اطعمه شخصی که سگ دیوانه گزیده باشد یا در زهران وضمادش
جهة کلف وبا عسل جهة جوششهای سر که زرداب از واید مفید وقدر شربتش تا دو درهم ومضر جگر حار ومصلحش کتیرا
وبدلش نصف وزنش حب الغار با دو وزن ان نانخواه است وجالینوس فرموده که چون انرا در وسط تابستان خشک کرده کوبیده

نکاه دارند وباسی وسه مثقال عسل بدفعات یا بدون دفعه یکروز درمیان سک دیوانه کزنده بنوشد بغایت مفید است
دو درهم از بیخ او که باشیر تازه بیاشامند بقی نفع زهر سک دیوانه کزنده نماید هرچند که از آب نیز ترسد وکویند چون کیاه
اورا بجمیع اجزا بیا جرس خود بسته بر اعضای دردناک مواشی به بندند رفع الم میکنند وصاحب جامع انطاکی مخصوص در سر
انسان سیداند وکویند تعلیق او بر درخانه موجب حفظ صحت اهل الخانه است ومؤلف جامع الادویه از محمد بن احمد نقل
میکنند که این کیاه در شام بسیار است وحشیشة السلحفات نامند خوردن او بغایت مقوی باه ونکاه داشتن او بغایت
مورث تعشق زنان شجری که مانعت بحامل او نکنند الاغیس حنین بن اسحق در الف مع الراء ذکر کرده وان پوست بیخ
درخت زرشک است در اول گرم ودر دوم خشک وباقوة قابضه وبارده ومانع تعفن اخلاط وطبیخ او مقوی جگر بارد
ومفتح وباقوة رادعه وجرم او با شراب جهة درد جگر اگر بی تب باشد وباب [illegible] با وجود تب بغایت مفید وبدستور شراب او کرم
دران جوشانیده باشند همین خاصیت دارد وطبیخ او در رفع کرم جگر گوسفندان مجربست وحقنه بطبیخ او منقی جگر وقرحه
امعا ومضمضه او بجهة قلاع خبیثه ودرد دندان وتقویة لثه واکتحال او مقوی باصره ودر جمیع افعال مثل مامیران
وقطور خیسانیدن او در گلاب جهت تخفیف رطوبة وحفظ صحت چشم ورفع بقایای رمد مزمن بغایت مفید ودر عصاره
مطبوخ منعقد او در افعال مانند حضض وقدر شربت از جرم او دو مثقال واز طبیخش تا سی درهم ومضر صاحب سعال ومصلحش
عسل است الملیلس بلغت بربری ومعربی نباتیست شجری ودر [illegible] دموهم بهم میرسد طولا وبقدر قامت وزیاده از ان و
برگش مانند مورد ونرم وثمرش بقدر بار سرو وسبز وچون برسد سیاه ونرم شود وچوبش بسیار صلب واندرون او سفید
وزرد ومایل بسرخی ومستعمل از ان ریشهای باریک اوست مرکب القوی وبرودت ویبوست در دوم غالب وبسیار قابض وآب
خیسانیده او که دیگ آب بکرد جهة استسقا وزردی رخسار بسیار مجرب دانسته اند وبدستور چون با گوشت طبخ نمایند
وگوشت آن را بیاشامند همین عمل کند وجرم وطبیخ او مقوی جگر وسپرز ومفتح سده ان وقدر شربت از جرم او دو درهم
است آبار لغت عربی وآن سرب سوخته است وطریق احراق او در دستورات مذکور است در دوم سرد وخشک ومغول
او جهة قرحه چشم وجوششان وجراحت خبیثه وآکله اعضا وبواسیر وزخمهای کهنه ونزف الدم وسیلان رطوبات وبا
روغن گل [illegible] جهة قروح مقعد وباسیر که جهة تحلیل ورمها واستسقا نافع وبدلش [illegible] خوردنش کشنده است
الاتلوون بلغت یونانی اسم سماق است آمولن یونانی اسم نشاسته است که نشا نامند اغیس بمعنی طاهر بیونانی اسم فنجنکشت
است آنیس بیونانی اسم انیسون است آارن بلغت یونانی لوف الکبیر است آارن صارن بیونانی لوف الصغیر است آاعلس بیونانی
دوسر است آالوطیس بیونانی اشراس است آامی بیونانی نانخواه است الیوس مرهبا بانس بیونانی درختیست شبیه بدرخت

الایوبیش

حناب وثمرش مثل انگور وزرد وباحلاوة وبرگش شبیه ببرگ صنوبر وعریض تر از ان وخزان نمیکند وتخمش مانند تخم حنا وقسم
هندی با خطوط سفید وقسم حبشی سیاه وصلب واملس وبهترین اقسام است در اول گرم ودر آخر دوم خشک وملطف و
مدر بول ومفتت حصاة ومحلل ریاح ومحلل نفخ معده ومفتح سده سپرز واکتحال محکوک او بآب وذرورش جهة بیاض ورقت
وقرحه وبثور ودمعه وموی زیاده وجرب وحکه ورمد یابس وحفظ صحت چشم وروییدن مژگان ونشاره او جهة حبس خون
زخمهای تازه نافع ومحرق مغول نشاره او لطیف تر ودر افعال مذکوره اثرش سریع تر وطلاء مسحوق مطبوخ او در شراب
محلل خنازیر است وکویند بالخاصیة اطفاء خون جاری میکند وبا سفیدی تخم مرغ جهة سوختگی آتش وبا نفراده
جهة تجفیف وگوشت آوردن قروح خبیثه ومنع جوششهای پرآب وآبله کردن اعضا مجربست وقدر شربتش تا سه
درهم ومضر معده ومصلحش عسل وبدلش چوب کنار است الاردارو لغت فارسی و او سلق جبلی است الوی بخاری اسم
فارسی اجاص است آلوچه اسم فارسی ادرکست آب دارو مومیائی است ومحمد بن زکریا دوای دیگر را باین اسم خوانده آتش
چکان اسم فارسی جندلست آهن اسم فارسی حدید است آهن ربا اسم فارسی مقناطیس است آردبیده بفارسی اسم سمید
است آرد سبوس دار اسم فارسی خشکار است آرد جو بریان کرده اسم سویق الشعیر است آرد کنار سویق النبق است الوی
سفید اسم شاهلوج است الوبالو فارسی قراسیا است آهو اسم فارسی غزال است آمله اسم فارسی املج است آرد جو
دقیق الشعیر است آب نیشکر اسم فارسی عسل القصب است آب باران ماء المطر است آب چکیده از کوزه وغیره ماء القطر آ
آب جو جوشانیده اسم ماء الشعیر است آب جو افشرده اسم کشک الشعیر است آب پنیر اسم فارسی ماء الجبن است آب آهن
تافته اسم فارسی ماء الحدید است آب ماهی نمک سود اسم فارسی ماء النونس است آب دخ کافور اسم ماء الکافور است آبکامه
اسم فارسی مری است آهک اسم فارسی نوره است آبی اسم فارسی سفرجل است افتاب پرست اسم فارسی حربا است آبک
بباء موحده باصطلاح اهل کیمیا زیبق است آنکر بنون رصاص اسود است اینه چینی از جرانس ونقره وبرنج سازند
اردج بلغت ترکی اسم درخت ابهل است آغو بترکی اسم دفلیست آغوز بترکی اسم لبا است آغاج دلی بترکی اسم سودا بنات است
آبلوج بفارسی قند مکرر است آرزوبویه بفارسی کل اشنان نامند آبق باصطلاح اکسیریان زیبق است آموری بفارسی
ابهل است وابرس نیز کویند الالالا اسم فارسی سنبل الطیب است آهوری بهندی خردلست آک بهندی اسم اتش است
آنه بهندی اسم فلوس است الالف مع الباء ابغر بفارسی شوره کویند واز ابخار مادی بر روی زمین شوره زار بهم میرسد
وبعد از تصفیه ان باتش شبیه بنمک میشود در آخر سیم گرم وخشک ومفتح سده ومنقی بلغم واسلح بدن ومسهل وذنها ثبت
حدت وقوی تر از نمک وبوره در افعال وجهة علل سپرز ودر ذکر نافع ومجرب دانسته اند ومضر مری وکرده ومصلحش کثیرا و

الالف مع الباء

عسل وقدر شربتش تا نیم درهم وبدلش بلحاظ دانی وربع درهم او تا دو درهم با شکر جهت احتباس بول که هیچ چیز رفع نشود مجرب
است واز خواص او سوراخ کردن ابست بعمل مخصوص که انرا در ظروف زجاج توتیا کرده در اب شوره حرکت کنند واجزاء اعظم با رود

ابل هندی اسم هال است ابر بفارسی اسم اسفنج است ابوخلسا بفارسی هوجوبه نامند واصناف می باشد قسم اول که نباتیست شبیه
به برگ کاهو وباریکتر وباخشونت وسیاه لون وملاصق زمین وشاخش مزغب وگلش اشقر ودانه او سیاه وبیخش بقدر
انگشت وبسیار سرخ وقوتش تا چهار سال باقی ماند در اول درجه دویم گرم وخشک ومحلل اخلاط مراری ومالح وقابض
اسهال ومدر حیض ودافع معده ومجفف وطبیخ او جهت درد سپرز وجگر ونقرس ودرد گرده وحصاة ویرقان وتبهای کهنه
وطلای او جهت بهق وسوختگی اتش وجراحات وتحلیل خنازیر وبا آرد جو جهت حمره که باد سرخ گویند نافع ومصدع و
مصلحش روغن بنفشه وکدو وقدر شربتش دو درهم است وچون بیخ او را در روغن بجوشانند وقیروطی ترتیب دهند
جهت سوختگی اتش وجوالان وبدستور حمول بیخش با ماء العسل مخرج جنین ودر جمیع افعال بیخ او قوی تر وقسم ثانی را برگ
بزرگتر وخشن تر وساقش دراز وخشن وپرشعبه وگلش مایل به بنفشی وریزه وقابض تر از قسم اول وضمادش جهت حمره و
منع عرق انفع وبسیار حابس طبع است وقسم سیم را برگ ریزه تر از اول وخشونت کمتر وشاخهای ریزه وگلش بنفش و
بیخش درازتر وسرخ وتند طعم تر از همه وجهت گزیدن افعی دو مثقال از بیخ او با شراب بهترین اشیا است وتعلیق او
مانع گزیدن هوام وقسم چهارم شبیه بثالث واز ان گلش ریزه تر وبغایت سرخ در اخر دوم گرم وخشک ویکمثقال
ونیم او با شلاروفا وفودنج جهت حب القرع وسایر کرم امعا بغایت نافع وضمادش با پیه بز یا پیه خوک جهت خنازیر ونفع
اورام صلب رحم وعصاره او با عسل جهت قلاع وحمول او وجلوس در طبیخ او جهت ورم صلب رحم واحتباس حیض واخراج جنین
وسعوط او جهت تنقیه دماغ ورفع اثار وغلظ طبقات چشم وباسی که شرب وضماد او جهت سپرز مفید وقطور روغنی که
در ان جوشانیده باشند جهت درد گوش وثقل سامعه بهترین ادویه وجالی بیاض چشم ومحلل ورمها است وگلش در جمیع
افعال قوی تر از برگ او واشامیدن بیخ وگل وتخم ان بقدر یکمثقال بغایت مدر حیض ومخرج جنین مرده وزنده است

ابریسم بکسر اول وثالث وفتح سین مهمله ابریشم است وگویند مراد از او فیلعاست که کرم ابریشم سوراخ نکرده بیرون
نیامده باشد چه سوراخ کرده او را قز نامند واعتماد در اب پخته نخ از و کشیده باشند از قسم ابریشم خام نیست بلکه حریر
عبارت از وست در اول گرم وخشک وبا تقطیع وتنشیف وبغایت مقوی دل وروح طبیعی وباه ومسمن بدن وجهت خفقان
وضعف معده وریه واب مطبوخ او با شکر جهت تفتیح سدها ونیکو کردن رنگ رخسار نافع ومحرق او ضعیف تر وجهت قرحه
ودمعه وسلاق وجرب چشم وپوشیدن حریر جهت منع بهم رسیدن قمل آزموده ومحرق او مضر گرده ومصلحش اسارون وقدر شربتش

از یکدرم تا سه درهم وبدلش مروارید سوخته شسته است وبهترین طرق استعمال او بسیار ریزه بمقراض کردن وبا جواهر وسایر
ادویه بر روی سنگ ساییدنست

ابهل بفتح اول وسکون ثانی وضم ثالث وبکسر اول وثالث نیز امده است وان قسمی از سرو کوهی
است ومراد از و بار اوست شبیه به بنق تازه او سرخ ورسیده اش سیاه وبا اندک شیرینی وقبض وحدت وعطریه وبزرگتر
از بار عرعر که قسم اشهر سرو کوهی باشد وبرگش شبیه برگ درخت گز در سیم گرم وخشک وبغایت لطیف وبا قوة مجففه و
قابض ولذاع ومحلل ومدر حیض ومسقط جنین وزایل کننده عفونت قروح خبیثه مزمنه وسحوق او با عسل جهت ربو
وبواسیر ومطبوخ او جهت استسقا وچون ده درهم او را دانه بیرون کرده با روغن گاو تازه بقدر انکه او را فرا گیرد بر
اتش بگذارند تا روغن را جذب کند پس ساییده با ده درهم فانید مخلوط نموده هر صبح دو درهم را با اب گرم بارد المزاج
بنوشند جهت دردهای سافل بدن وبواسیر وباد بواسیر ودفع اقسام کرم امعا بغایت نافع وچون با عسل بسرشند
هر روز از یکدرهم تا سه درهم او را مداومت نمایند حیض منقطع را جاری سازد وبجهت ربو وبواسیر مجرب دانسته اند وچون
در روغن زیتون بجوشانند تا روغن سیاه شود قطور او جهت کری تازه وکهنه مجرب وضماد او بدستور ضماد برگش جهت
اورام حاره وسیاهی جلد وحرکت واثاری که از فضول بهم رسد وسرخی که بعد از به شدن زخم در عضو بماند وجهت قروح
ساعیه واکله ونمله واندمال جراحات مفید وطلاء او با سرکه جهت داء الثعلب مجرب وبخور او جهت جمود اعضا وبا عسل جهت جرب
بن دندان وتعفن واکله نافع ولعوق یکوقیه او با نصف او روغن تازه گاوی ومثل هر دو عسل که تا یکهفته مداومت کنند
جهت ربو مجرب دانسته اند ومضر جگر ومصلحش خولنجان ومضر معده ومصلحش جماء وعسل وبدلش بوزن او جوز السرو
مثل ان سلیخه ودر تلطیف بوزنش دارچینی وقدر شربتش تا سه درهم

ابوقانس بلغت یونانی اسم غاسول رومی است وابو
قادوس را وقاوس نیز گویند ودر بلاد شام ومصر وانطاکیه بسیار است نباتیست مابین درخت وگیاه برگش از برگ زیتون
باریکتر ومابین برگها خارهای سفید دارد وشکوفه او سفید وشبیه بگل لبلاب وشاخهای او پراکنده وبیخش قوی
وپر از رطوبت وتلخ ومستعمل در تداوی بیخ وعصاره ورطوبت اوست که بار دیگر سنگ آبیخته خشک کرده باشند وبرگ
وشاخ وگل او را ساییده دست بان میشویند وباین سبب غسول نامند ومولف تذکره اولوالالباب او را اشنان دانسته
ومولف جامع بغدادی را غالده حمل نموده اند وظاهرا غاسول رومی غیر اشنان باشد چه اشنان را برگ نمی باشد وعطریه
ندارد ومسمی بغاسول فارسی است ودر اکثر صفات مشابه هم نیستند در اول سیم گرم وخشک ومقطع وملطف وجالی ومنفخ
واز وسه قیراط رطوبت خالص وبدستور دوازده قیراط از مخلوط مجفف مذکور با ماء العسل مسهل مرار وبلغم وزرداب
وگویند جهت استسقاء حاره مجرب است وهم چنین سه قیراط از بیخ ویکمثقال از عصاره اش با ماء العسل همین عمل میکند ومضر احشا

ومصلحش عسل وخوردن اب سرد ونشستن در ان قاطع اسهال اوست ابوقیطس نباتیست شبیه بابوقانس وبی ساق وبی شکوفه
ومفروش بر روی زمین وبیخش سطبر در سیم کرم وخشك وجهة ضیق النفس وصرع ودرد اعصاب ولاستسقا نافع ومصلحش عسل
است درضرر معده وقدر شربتش تا یکمثقال است ابیل نباتیست بیخش شبیه بشلغم وخوش طعم وبرکش مثل اسلت
وشاخهای او بسیار وتخمش شبیه بتخم زردك ودر کنار دریا روید ومولف اختیارات کوید برك انچه در زمین خشك رسته
باشد قاتل است در دوم کرم وخشك ومدر بول وجهة سپرز ازموده است قدر شربتش تا دو درهم است ابرکاکتاب
دام عنکبوتست ودر حرف صین انشاء الله تعالی مذکور میشود آبرو لغتیست یونانی وبمعنی دایم الحیوة است وبعربی حی العالم و
بفارسی همیشه بهار نامند ازجمله ریاحین وهمیشه سبز است کبیر او را منبت بیشتر کوهها است ساقش بقدر ذرعی
وزیاده بسطبری انکشت مهین وبارطوبتی که بر دست چسبد وبرکش شبیه بزبان وباریك وبارطوبت وکلش مایل
بزردی وسفیدی وبستانی او بهتر از کوهیست وصغیر او را منبت سنك لاخ ومحوطهای وموضعی که سایه داشته باشد
وشاخهای او ریزه واز یکجا بیرون امده وبرکش ریزه وپرآب وبقدر شبری وکلش کوچك وزرد مایل بسرخی وتخمش
مثل تخم خبازی ودر باغهای اصفهان وغیره بلاد بسیار است ودر اخر دوم سرد ودر اول خشك وباقوة قابضه ورادع
ومفتح سده جکر وزهره ومسهل صفرا وقاتل اقسام کرم امعا ومعده ومسکن حدت خون ومقوی معده حاره ومانع
نزف الدم وجهة سحج واسهال ایك وقیر از اب او وباشراب نافع وضماد او با آرد جو جهة قروح خبیثه ومفاصل حاره ورم خمهای
کهنه وسوختکی اتش ونملة واورام حاره ونقرس مجرب ونطول عصاره او جهة کزیدن رطیلا وباروغن کل سرخ جهة
درد سر واکتحال او جهة رمد وحمول او جهة قطع رطوبات سائله رحم مفید وطلاء او جهة باد سرخ که تیغ زده خون
ان موضع با اب او مخلوط کردد مجربست وباحنا جهة خارش بدن بدستور ازموده است وبرك خشك سائیده او را
جهة رفع اسهال مزمن مجرب دانسته اند وفرزجه برك او جهة سیلان رحم وقطور روغن زیتون که برك با عصاره او را
دران جوشانیده باشند جهة درد کوش حار وبسیار نافع است وکویند مضر سپرز است ومصلحش کل ارمنی وقدر
شربتش از عصاره او سه مثقال ونیم تا هفت مثقال واز برکش تا پنج مثقال وبدلش کاهواست واز دیسقوریدوس
منقول است که نوعی از حی العالم می باشد ودر رقد وبرك شبیه بخرفه ومزغب وغبار الوده ودر نهایت کرمی ومفتح
جلد وضماد او با پینه کهنه محلل خنازیر است ابزار کیاهیست ساقش نازك وشکننده ودر انتهای ساق برکها بهم پیچیده
بجای کل ودر بهار ودر بلاد بارده وجاهای سایه ومکانی که نمناك باشد ومواضعی که مدتی اب در ان ایستاده باشد
میروید ودر بغداد وموصل او را در شیر پخته میخورند بالذات تلخی وتندی است ودر صورت شبیه بهیلون در دوم

کرم

کرم وبهشی ودیر هضم وعصاره اش جهة اورام رخوه وریخته ومرکبه نافع وچون در آب ونمك بخیسانند تا تلخی و
تندی او زایل شود بغایت محرك باه ومصلحش بجهة رفع ثقل او نعناع وشونیز وسرکه وکرویا است البست بلغة
مغربی کوشت بالنك است ودر اترج مذکور میشود ابن عرس حیوانیست بری ومعروف وبفارسی راسو وموش
خرما نامند شبیه بموش وسر وپای او درازتر از موش است واز او بزرکتر است وموی دمش افشان ودر مصر
بخانهای بسیار الفت میکیرد ودر انجا عرسه نامند ودر سیم کرم وخشك وکوشت او محلل ریاح غلیظه وبهی
ومقوی جکر وموافق صاحب استسقاء بارد المزاج وپا زهر سموم است چون باشبت وروغن کنجد یا روغن
زیتون نارس یا اب پخته باشند وچون پوست او را کنده جوفش را بعد از پاك کردن نمك اندوده ودر سایه خشك
کنند ودو مثقال او را با شراب جهة سموم هوام ورفع زهر طفسیقون کنند وچون بجای نمك کشنیز پر کرده خشك
نموده باشند جهة صرع وکزیدن هوام بهترین ادویه است وچون مجموع انرا در ظرفی بسوزانند ضماد خاکستر
او را با سرکه جهة نقرس بسیار مفید وخوردن دو مثقال از خون او با اب وعسل جهة صرع وطلای خون او جهة
خنازیر وصرع وضماد کوشت او جهة درد کمر ومفاصل وجذب سم وپیکان از بدن ومضر محرورین ومصلحش سرکه وکاسنی
وانار ترش ومضر احشا واصلاح ان روغن کنجد وزیتون پخته است وکویند چون کعب او را در زندکی او بیرون اورده
زنان تعلیق نمایند وضع حمل نمایند وچون او طعام زهر دار مشاهده کند بلرزد وموی تن او راست شود اباذیر انچه
در طعامها کنند اعم از انکه بقولی باشد یا ادویه یابسه ابم کاجی بترکی اسم خبازیست ابتل بهندی فرنجمشك است
ابرك بهندی طلق است ابزار مولف مزبوره کوید بلغت شام کیاه سوربجانست ابوفروة اسم شاه بلوطست ابن آوی
کلب بریست وبفارسی شغال نامند ابوتمون بلغت رومی نعناعست ابزار القطر بلغت مغربی ابرون صغیر است ابو
الاجاد کبریتست ابوالارواح زیبق است ابلیوا بلغت عبری ابرون است ابریز براء مهمله ساکن وزاء معجمه ذهب
خالص است ابریقون بلغت یونانی اسم اشنه است ابسنتون بیونانی رانج است ابارون بیونانی وج است ابکون نشاست
آسیکو سنبل الطیب است اقلیمیون حجر الشیف ابلیز طین مصریست ابرق شفنین بحریست ابوعماره صعتر است ابرلون
برومی اسم ابرسا است ابرقلیا برومی اسم اسفناج است ابوغلس برومی کاجیرست ابرلینیا برومی اسم لوف الصغیر است
ابوطاسون بیونانی اسم نفل الیهود است ابرنج برنج کابلیست ابراهیمیه ازجمله اغذیه وان اشی که با بجوزه وقند وعود
وادویه حاره وبادام وکلاب تربیت دهند ومقوی معده ودل وجکر ومفرح است اترج بفارسی بالنك وترنج نامند وپوست
او در دوم خشك وتخمش در اول سیم کرم ودر دوم خشك وبرك وشکوفه او در اخر دوم کرم ومجفف ومحلل وملطف ابدروتری

اومقوی دل ودرآخردوم سرد وخشك وقابض ومسکن قی صفراییست ومقطع مرة الصفرا وباقوت تریاقیه وملطف ومشهی و
صاف کننده ریح وخون از صفرا ومانع ریختن صفرا بمعده وامعا وجهة خفقان حاره وتقویة معده وجکر وتسکین
حرارت احشا ویرقان وتشنکی واسهال صفراوی وکبدی وخارا وجهة کزیدن عقرب پرنده ومارشاخ دار نافع وطلای
او جهة کلف و قوبا وجهة قلم رنك سیاهی ومرکب انجاه وقطور او جهة یرقان کردر چشم باقی ماند وغرغره بمطبوخ او درسی که
جهة اخراج ذلوکه درحلق مانده باشد مفید است ومضر سینه وعصب ومصلحش شربت خشخاش وشراب الطین وبدلش
انارنج وامیلیمو وچون جوامر ومروارید رادران بخیسانند مضمحل سازد ودرم او در افعال قوی تر ازدرب غوره است و
جهة غلبه صفرا وتشنکی مفرط وقطع قی ودفع سموم واکتحال او جهة بیاض وطلای او جهة قوبا نافع وکوشت او کم غشیم
ناشد درا و اسردوتر ودیرهضم ومضر حرارت غریزی معده ومانع صعود بخار است از معده بدماغ ومورث قولنج
ومصلحش عسل است وپوست ان مقوی دل ودماغ ومعده واحشا ومفرح ومشهی وبافوة تریاقیه ومعطش ومفتح
ومحلل نفخ معده خصوصا چون باعسل پرورده باشد وطبخ خشك او مسکن قی غیر صفراوی ومضغ او جهة خوشبو
کردن دهان وعصاره پوست وکوشت او کر باهم کوبیده باشند جهة کزیدن افعی نافع وهمچنین ضماد او وهمین اثر دارد
وطلای پوست محرق او باشراب جهة برص بسیار مفید وغیر محرق انرا چون درجامه بکذارند مانع کرم زدن وچون پوست
یکعدد او را با التمام در شراب اندازند در ساعت ترش کند ومضر جکر حار ومصلحش عسل ومضر دماغ حار ومصدع و مصلحش
بنفشه وقدر شربت از خشك او یکدرهم واز مربی هفت مثقال وتخمش در افعال مانند پوست او باقوة سهله ودو
مثقال از مقشر او مقاوم جمیع سموم حیوانی وقوی تر از تریاق کبیر وبا آب کرم باشد جهة کزیدن عقرب مجرب وبدستور ضماد
او واشامیدن یکدرهم از مغز مقشر او بغایت مدر حیض وکشنده جنین ومخرج ان وطلای ان جهة تحلیل ورم بلغمی وسنون
او جهة تقویة لثه وروغن تخم او جهة بواسیر طلا و کوش گا بغایت مؤثر ومفتح سده کوش وسریع النفوذ در ومحلل قوی
وملطف وچون کسی بان تدهین کند کویند عقرب نزدیکی باو نکند ومجربست وضماد مطبوخ مجموع ترنج در سرکه یا شراب
جهة مفاصل ونقرس واورام ودبیلات نافع وبرك او هاضم طعام ومسخن معده ومقوی احشا ومفتح سده وجهة ضیق
النفس بلغمی مفید وشکوفه او در افعال مثل برك او وازان لطیفتر وبوییدن ترنج مقوی دل ومفرح وجهة رفع ضرر هوای
وبائی ازموده وهمچنین فرش کردن برك او همین اثر دارد ومولف جامع انطاکی مروارید محلول در آب ترنج را که در قاروره
کرده در حمام کذاشته تا حل شده باشد جهة دفع سموم وامراض اعضاء رئیسه وجهة زحیر مجرب میداند چون با اشربه
مناسبه بنوشند وروغن ترنج که پوست خالص شش عدد او را در روغن خیری از هر یك رطل یا دو رطل روغن کنجد اندا خته

وبهر سه شبانه روز بیرون اورده پوست تازه ریخته باشد تا سه دفعه وبیشتر کرم وخشك ومحلل وتدهین او جهة امراض
بارده وعصبانی ودرد مفاصل ورفع لرزیدن تب ربع وبر اسفل قدم جهة رفع برودت هوا در اسفار وبریدن جهة استخوا
وخوشبو کردن عرق وفالج ولقوه ورعشه واختلاج وعرق النسا ودرد کرده ومثانه وجهة رویانیدن مو وسعوط
ان جهة درد سر وعلل سوداوی ودرد شقیقه ومضمضه او جهة درد دندان نافعست اتنکن هندی انجره است
اتوبك بهندی درونج است اتثمیس بیونانی اسم بابونج است اتان عربی واسم حمار شیرده است اثری بهندی اسم
امعا است اثبالو شرابی است که از آب انکور وعسل وادویه حاره ترتیب دهند بسیار کرم وملطف وجالی وموافق مزاج
پیران ومرطوبین است اثادیون بیونانی اشترغاز است اثانقون بیونانی اشق است اثروهو بیونانی بنفسج است اثامیفیقی
بلغت رومی توت است اثمد بفارسی سرمه نامند سنك سیاه وبا رصاصیه واهل اکسیر را اعتقاد انست که چون چند
روز با صابون سبك نمایند قلعی خوب میشود بهترین او اصفهانیست که از نواحی کوپا خیزد درد دویم سرد ودر سیم خشك
وکویند تا چهارم خشك است ومراتب درجات در او اختلاف بوده اند قابض ومجفف قوی وباقوة سمیه وقاطع
جریان خون از جمیع اعضا ومقوی اعصاب ومنقی چرك زخمها وکوشت زیاد وجهة تقویة باصره وحفظ صحت چشم و
رفع حرارت ورطوبت وقروح واندمال ان والتیام سایر قروح اعضا وباندك مشك مقوی باصره پیران وحمول او جهة
قطع جریان حیض وخروج مقعد وضماد او بر پیشانی ونصف سر جهة قطع رعاف که از حجب دماغ باشد وبا پیه تازه جهة
سوختکی اتش وبا روغنها چون بر بدن طلا کنند جهة کشتن ورفع قمل وذرور او جهة جراحت تازه وقطع خون ان و
قروح ذکر وخصیه وطبقه قرنیه چشم بغایت مفید ومحرق او که با پیه سرشته بر اتش کذاشته باشند تا شعله دور
کشته بسوزد لطیفتر ومغسول او الطف است وبا مروارید وسرکین حردون وشکر جهة غشاوه وبیاض چشم مجرب
وبا حضض وسماق جهة دمعه وجرب بدستور مجرب ومضر شش ومفاصل وخوردن او قاتل است وبدلش آبار ومصلحش شکر
وکثیرا المزاد بلغت اهل بادیه اسم انبر باریس است اثل بلغت عربی اسم نوع بزرك درخت کز است بقدر درخت سرو وعظیم
وبرکش خشن وبا زغب اندکی وثمرش بی شکوفه وبقدر نخودی وبزرکتر از ان وتیره رنك مایل بزردی ودر جوف او دانهای
ریزه وبهم چسبیده وکویند آب او سخت وعذبه وثمرة الاثل نامند ومولف اختیارات وجامع انطاکی ومغنی وجامع
الادویه ومنهاج وکامل الادویه وصیدنه وقانون اقسام سرو کوهی و درخت کز را شبیه ذکر کرده اند واز جامع ابن
بیطار وجامع بغدادی ظاهر میشود که اهل وعرعر واقسام سرو کوهی وطرفا واثل اقسام کز است وجوز الاهل غیر ثمرة
العرعر وعذبه غیر ثمرة الطرفا است واثل در او اسرد و در دوم خشك وبا قبضه واندك ملوحه ومرارة وجالی و

مفتح ومطبوخ بیخ وشاخ وبرك او جهة جذام وسده وورم سپرز ومنع سعفه بی مو ودر سرکه وشراب مقوی جکر وملین
ورم ان وطبخ ان با ب وعفص وپوست انار دقایم مقام حب زنبق است ودر ازاله قروح جبینه واتشك واکله وبثله ومضمضه او
جهة درد دندان وضمادش جهة تحلیل ورم جکر وبخور او هفت دفعه جهة سقوط دانهای آبله وآبله وبواسیر وجوششهای
ریزه کرابان وتر او وخاکستر وابتلاع او جهة خروج مقعد وتقویه مو نافع ودر قطع خون همه اعضا خاکستر او مجرب وقدر
شربت از طبیخ او تا چهل وبخنها وار عصاره او تا سی مثقال ومضعف معده وبدلش جوز السرو ومصلحش صمغ عربی است و
شیخ داود انطاکی فرموده که چون کبریت را با بابل ذه وزن او تسقیه نموده هفت بار تقطیر نموده کنند صبغ الاول لا یمحا
وثمرش در دویم سرد ودر سیم خشك وبعضی گرم در دوم میدانند واصلی ندارد قاطع اسهال وسیلان خون ورادع مواد ومقوی
معده وجکر وسپرز واعضا واشامیدن او جهة نفث الدم وربو ومنع انصباب نزلات واسهال صفراوی ورطوبی وبو
داده او باکل خوردنی وبدستور دو درهم ونیم او با یکدرهم ونیم کلنار که دو سه دفعه هر دفعه همین مقدار بنوشند جهة
قطع اسهال مجرب ودر حبس سیلان خون بسیار مفید وطبیخ بکوبیده او وخیسانیده اش در آب گرم که با شکر بنوشند جهة یرقان
وگزیدن رطیلا وجهة بطء رطوبات رحم ودر مزاج اطفال جهة دفع رطوبات معصم نافع وچون نقیع او را سه روز تا هفت روز
بنوشند واز عقب او دوغ ونان میده تناول نمایند باعث فربهی بدن وخوبی رنگ رخسار وتقویه معده وتنقیه رطوبات
فاسده ان میشود وچون با صندل وافسنتین جوشانیده آب او را با شکر بقوام آورند جهة تقویه اعضا غذا واعصاب و
سده سپرز وتعدیل وجهة مغص نافع وچون در گلاب خیسانیده در چشم بچکانند جهة ردع مواد وتقویه اجفان و
حدة بصر مفید وذرور او جهة قطع خون جراحات وبردن گوشت زیاد وغسول او جهة جرب طری ونیکو کردن رنگ رخسار ودفع
قمل وحمول او جهة دفع رطوبت رحم وفرج ومضمضه بطبیخ او وبدستور خاییدن او جهة تقویه لثه وتاکل دندان وضماد
مطبوخ او در سرکه واب جهة ورم سپرز نافع ومضر بهم ومصلحش دوقو وقدر شربت از سائیده او دو درهم تا چهار درهم
وبدلش بوزنش عفص با بدر انار است اثلق بعربی اسم بیخ انکشت است وبیونانی اغنس نامند یعنی طاهر وپاك ونبات او مابین شجر او
وگیاه است ودر مواضع حلب قریب بابها میروید شاخهای او قوی صلب وبرگش از برگ زیتون ریزه وکم رنگ تر وبر سر هر شاخی
پنج عدد شبیه به پنج انگشت چون بدست بهم الند بوی او در عطریه شبیه به ریباسه وگلش سفید مایل بسرخی وازرقی
وتخمش از فلفل کوچکتر وسفید وبعضی سیاه وتلخ او را نفعی نیست ومدلو تخم او قاطع نسل وکاسر باهست در دویم
گرم وخشك وگویند در سیم خشك است وبعضی در دویم سرد وتر دانسته اند وبعضی در دویم سرد ودر اول خشك میدانند
با قوة قابضه ومحلل وملطف ومفتح ومدر حیض وتخمش لطیفتر وبادزهر سموم ومجفف منی وشکننده بادها وریاح کند

یشر

شیر وجهة گزیدن مار وهوام وسك دیوانه وسده جکر وسپرز وصاحب جنون وباشراب جهة گشودن حیض بغایت مفید
وضماد او جهة تحلیل ورم صلب واعیا وورم سپرز وجراحات والنوی عصب ودرد باد ودرد سر رطوبی وورم سبل
قرانیطس ولیثرغس نافع وبدستور نطول مطبوخ او در سرکه با روغن زیتون وطلاء او با ب جهة درد وشقاق مقعد وحمول
وبیهم او با کره تازه وبرگ جهة صلابت انثیین وفرش کردن برگ او جهة کسر قوه باه وگریزانیدن هوام موثر وبخور
او نیز باعث گریختن هوام میشود ومضر گرده ومصدع ومصلحش صمغ عربی وقدر شربتش یکمثقال وگویند بدلش دو
وزن شاه دانه است وهفت عدد از برگ او مسهل قوی ومجربست وگویند تکیه کردن بر چوب او ودر تحت فراش گذاشتن
مانع احتلام وقاطع نعوظ است اثاناسیا یونانی اسم معجونیست بلغتهم یعنی منقذ الامراض وگویند اسم جکر کرك است وچون
معجون مزبور را یکجزو جکر کرك است بنابران باین اسم موسوم شده آجها بلغة هندی درختیست برگش از برگ خیار [illegible]
وشکوفه ان چون ریسمان سرخ گره زده او یخته وبارش شبیه هلیله وچوبش در آتش نسوزد وچون دو درهم بیخ او را
نیم کوبیده [illegible] وبا دو درهم نبات یا شهد بنوشند جهة حبس بول ابسیار آزموده است آجر بلغة یونانی و[illegible] عربی
بالف ممدوده وهم بفتح الف مستعمل است در دویم گرم ودر چهارم خشك وجالی ومقطع وبا سکر فیل شامیدن مفتت حصاة
وضماد وبا ب عوره جهة رفع شری ومنع ظهوران وبا نمك وسرکه جهة خراز وباسکبینکا وجهة اورام وبخور او بلغمی و
استسقاء لحمی وزقی وسوء القنیه وذرور او جهة قطع خون وجراحات تازه وجلوس بر روی اجر گرم جهة زحیر رطوبی
وبارده وریحی مجرب خصوصا وقتی که روغن گل بران ریخته باشند وچون اجر آب ندیده را بسیار تافته در آب یا در سرکه
اندازند که آب ابحوق او ورد وسر را بر بخارات او بدارند عرق قوی ودر تحلیل مواد بارده دماغی ونزولات مزمنه ودرد
سر کهنه بیعدیل ومجربست وقدر شربتش تا یکدرهم ودروغن او که اجر را بقدر یکمثقال ریزه کرده در آتش سرخ نموده
بروغن زیتون انداخته بعد از آن کوبیده با قرع معکوس تقطیر کرده باشند بغایت گرم وسریع النفوذ ومحلل و
ملطف واشامیدن او را جهة تفتیت سنگ مثانه مجرب دانسته اند ومدر بول وجهة سایر علل مثانه نافع وکشنده کرم
معده وامعا وجهة مغص بارده ورياح ونقرس باطنی وظاهری سموم بارده وگزیدن عقرب فی فالج ولقوه ورعشه وعرق
النسا ومفاصل وتحلیل خون منجمد وباشربت زوفا جهة ضیق النفس ودفع فضلات ربه مفید واکتحال او جهة تحلیل
آب نازل شده بیعدیل وحمول او جهة گشودن خون بواسیر وساقط کردن دانه بواسیر ودفع کرمهای مقعد وفرزجه او
جهة گشودن خون حیض واخراج جنین زنده ومرده ومشیمه سریع الاثر وسعوط او جهة صرع ونسیان ودلوك او
جهة کشتن کرم دندان وتسکین الم آن وطلاء او جهة زخم اتشك بیعدیل وقطور او جهة ثقل سامعه ونشو وجهة امراض

و مجزور و عمران برك اثل فود نه
صحرای جهة ادرار حیض وجلوس
در طبیخ ان جهة ورم رحم ومقعد
مح

بارده بینی و دماغ و ضماد او با اشق جهة ورم سپرز بغایت مفید و قدر شربتش از یک مثقال تا دو مثقال است و مضر معده
و مصلحش سرکه و مضر کرده و مصلح ان کثیرا اجموذ بلغة هندی اسم کرفس است اجواین بهندی اسم نانخواه است اجوی
هندی کوش است اجاص بفارسی الوی بخاری نامند که جمله شامل اقسام الوی زرد و سیاه و الوچه و الوی ترش و جنگلی
و شاهلوج و الوی سخت مراد از الوی سیاه بزرک است در اول سرد و در دوم تر و ملین و مزلق و مسهل صفرای رقیق و
مسکن حرارت دل و قی صفراوی و تشنگی و دهن و جهة تبهای حاره و صداع حار و خارش بدن نافع و طبیخ نیم رطل او در
دو رطل آب که بنصف رسد با قدری شکر مسهل خوبی و بی اذیت است و موافق سینه و مثل سایر ترشیها مضر سعال نیست
و نقوع او مسطح معده و جهة قی و غثیان حاره مفید و غرغره بطبیخ برگ و بیخ او جهة ورم لهاة و منع نزلات دماغی و ورم
لوزتین و تقویه بن دندان و اشامیدن او جهة دفع کرم معده و ضماد برگ او با سرکه جهة کشتن کرم امعا مجرب و مضر
دماغ و مصلحش عناب و مضر معده و مصلحش گلقند و در مبرودین مصطکی و کندر و عسل و قدر شربتش تا نیم رطل و
بدلش تمر هندی و الوی صحرایی جنگلی مجفف و مطبوخ او در کلاب قابض طبع و صمغ الو کرم تر از صمغ عربی و پوست
ان کمتر از ان و مفتت حصاة و جهة سرفه نافع و اکتحال او جهة حدت بصر و ضماد او با سرکه جهة قوبا و جوشش بدن اطفال
مفید و در اول سرد و تر و ملین طبع و مسکن تشنگی و دردهای حاره و التهاب مواد و سایر اثار مثل آب او ست اجوان بهندی
بیخ است و بیخ جوی است اجلاچنان هندی صندل ابیض است اجرلا هندی جو بیخ بری است اجلی کدوی و کنکری کا اپترا
حرف الجا
هندی عصاره قثاء الحمار است اجلص ابیض ادرکت اجون بعارت بهملر لغت یونانی و بمعنی راس الافعی است و ان ثمر گیاهی است
شبیه بسر افعی و بیساق و نبات او خشن و باریک و برگش از برگ ابو خلسا و گاوزبان تر و بار طوبی کر بدست چسپید
و خار دارد و مرغت در شاخهای او بسیار و مایل اسفیدی و ریزه و دو جانب او برگ میروید و برگش باریک و ریزه و گلش بنفش
و تخمش شبیه بسر افعی و بیخش بقدر انگشت و مایل بسیاهی و باریک و دراز در دوم گرم و در اول تر و مفتت حصاة
و مدر بول و حیض و شیر و عرق و بیخ او مقاوم جمیع سموم حیوانی خصوصا افعی چون با شراب بنوشند و اگر باش ابچیرهای
مناسب بیاشامند گویند جهة درد کمر مجربست و مورث خارش و جوشش و مصلحش شیر و قدر شربتش تا دو مثقال و
بدلش دانه ترنج است احریض بفارسی گل کافشه و بهندی کسنبه و برنگ زعفران و بلغة دیلمی کاجره نامند بستانی او
احریض
در دوم گرم و در اول خشک و بری او در سیم گرم و قوتش تا سه سال باقی میماند منضج و با قوة قابضه و محرک باه و منوم و محلل
و مقوی جگر و گدازنده خون منجمد مطلقا و ضماد آب او با عسل جهة قوبا و با ماست بر مثانه جهة احتباس بول مجرب و طلاء
او با عسل جهة بهق و برص و قلاع اطفال و با سرکه جهة خارش بدن و اورام حاره و باد سرخ و ورم جگر مفید و مضر سپرز

ومصلح

و مصدع و مبخر و مفسد معده و مصلحش عسل و قدر شربتش یک مثقال و چون با گوشت بجوشانند باعث زودپزی اندران و
لذاذت طعمه میشود احداق المرضی بهار است و ان نوعی از اقحوان است و مذکور خواهد شد احداق البقر عنب اسودات
اطریدیا بسریانی اسم شبرم است احدیا و اجادیا بیونانی افعی است اخثاء البقر سرگین گاو است در اخر اول
حرف الخا
گرم است و در دوم خشک و محلل و جاذب و اشامیدن دو مثقال با سه مثقال و نیم از سوخته او جهة استسقا و رفع سموم
بسیار آزموده و ضماد تازه او که سرد نشده باشد جهة ورم جراحات عارضه از کارد و امثال ان و قطع سیلان خون و نتق
رحم و اندمال جراحات و درد مفاصل و عرق النسا و رفع المرکز بدن هوام و دونی او با آرد جو جهة جوششها و با سرکه جهة
ورم حار و با عسل جهة اورام بارده و با بوره و کوکرد و امثال ان جهة استسقا و با زعفران جهة گشودن خراج و با قلی
جهة ورم پستان و با آب اسفیل جهة قوبا و سعفه و داء الثعلب مجربست و با سرکه جهة خنازیر و اورام صلبه و ثولول
و گزیدن زنبور و ورم و درد زانو و تکرار ضماد بخور او در روغن زیتون گذاشتن بر بدن تا خشک شود جهة بیرون آوردن
خار و پیکان و امثال ان از بدن و بزیر ناف زنان جهة اخراج جنین مرده و هرگاه مدتی بگذارند باعث کشتن جنین زنده
و بر پشت زهار و تهیگاه جهة قولنج و ورمی و ... و بر مقعد جهة درد و ورم ان و طلاء سوخته او
با سرکه بر پیشانی جهة قطع رعاف و نفوخ او در بینی بدستور جهة رعاف و با روغن زیتون جهة نقرس و بخور او
جهة عسر ولادت و گریزانیدن پشه و قطور سائیده او با روغن بادام تلخ و شراب جهة الم و ضربان گوش بسیار مفید
است اخروس بیونانی اماریطون است اغواس بیونانی کمثری بریست اخیلوس بیونانی نانخواه است اخلّ بلغة مصری بسباج
اخسینه بدل
است اغلیسه خردل بریست اخریطون کراث بریست اخیوسلوس کرنب بریست اخیروس نباتیست شبیه گندم صحرایی نبت
او کنار راهها شبیه بگیاه ارزن و تخمش سیاه و ریزه گلش سفید و تخمش در ادویه چشم و گوش مستعمل و با قوة مجففه
و محلله و قابضه است اخینوس اخروسنت ادرک عربیست بفارسی الوچه سلطانی نامند در اول سرد و در سیوم
حرف الدال
او در دوم تر و مسکن حدت صفرا و ملین طبع و رب او قابض و اب برگ او کشنده کرم معده و نارس او مسهل بعض و قاطع قی
و نفاخ و مفسد معده و مصلحش گلقند و آب الوچه رسیده جهة سرفه حار و صاحب دق بغایت نافع است اواط بلغة
بربری اشخیص است که اسد الارض عبارت از و باشد اذفوس بیونانی عرعر است ادراقس اذریونست ادویه حاره عبارت
حرف الذال
ابازیر است ادویه خوشبو عبارت از افاویه است اذرکون بفارسی اسم اذریونست اذالاقی بزاء معجمه لغت سریانی و بفارسی
کچوله و در شکابن و مانند ان کلابج دار و نامند بیخیست مدور و بهن و بسیار تلخ و خشک او بغایت صلب بعد از انکه در
آب خیسانیده پوست او را گرفته بشوی تا ان ریزه باشد باید کرد و برگش از برگ بنفشه سبز تر و در غایت سرخی و ساقش از ساق بنفشه

سیم

سطبرتر وسرخ و در احمر گرم وخشک و سم حیوانات دم دار و بالخاصیه مبدل مزاج بسیار سرد است بمزاج طبیعی بدون احتراق
خلط و جهت فالج و درد کمر و امراض بارده عصبانی مجرب و ضماد او جهت کلف وجرب وقوبا و عرق النسا و مفاصل و امراض بارده
مفید و مشوش ذهن و مسکر و مصلحش شکر و ادویه خوشبو و قدر شربتش از یک دانگ تا دو دانگ و یکمثقال او کشنده است
و در کتب هنود از خواص او بسیار ذکر کرده و چون بصحت نه پیوسته بود ذکر ننموده و حقیر معجونی از آن ترکیب نموده و در دستور
ثانی مذکور است و در رفع فالج و استرخا و دردهای بارد مجربست و بعد بیل **اذربو** بیونانی بیخیست سیاه رنگ و شبیه
بشلغم و بر روی او چیزهای شکوفه رسته و گیاه او خار دارد و بقدر شبری و بسیار تلخ و برگش شبیه بکرنب و
ثمرش شبیه بغلاف نخود و در آن دو عدد یا سه عدد دانه مایل بزردی و منبت او کشت زارها است و در یونانی عمالمنیسا
نامند و بفارسی جوزه صباغان گویند و او غیر جوزه کازر است و قسم از بخور مریم است و در بردن چرک از پشمینه و
جامه مثل صابون است در وسط سیم گرم وخشک و جالی و معطش و مفتح و مسکن فواق و مدر بول و حیض و مسقط و
مفتت حصاة و محلل و جاذب فضول دماغی و با قوه تریاقیه و جهت گزیدن هوام و تسکین درد آن و رفع مواد مفاصل
بقوه مسهله و جهت احتباس حیض و ضماد او با سرکه جهت عرق النسا و داء الثعلب و ورم سپرز و حمول او جهت بواسیر و
تنقیه رحم و اعانت بر حمل و ذرور او جهت جراحات خبیثه و سعوط او مفتح سده مصفاة و بغایت معطش و طلاء او جهت
او جهت مفاصل و درد ورک نافع و مضر احشا و مصلحش آب مورد و کتیرا و قدر شربتش تا یک مثقال و سه مثقال او کشنده
و بدلش در رفع سم بوزنش دانه ترنج و زراوند طویل و فودنج است **اذرقی** غیر ازارقی و در ترجمه با هر دو مست چون مذکور
است که آن شبیه بزبد البحر و در غایت حدت و بغایت محلل و مسکن دردهای بارده مجرب است و خوردن آن بقدر دانگی
کشنده است و در اطلیه مستعمل است و ظاهرا قسم پنجم زبد البحر باشد **اذخر** بفارسی کاه مکه و گویند دشتی نامند نباتی
است شبیه بکولان که نوعی از اسل است بیخش غلیظ و بسیار شاخ و باریک و برگش ریزه تر از کولان و از آن در حجم و قد
کوچکتر و مایل بسرخی و زردی و ثقیل الرایحه و شکوفه او بسیار و انبوه و سفید و با عطریه و تند طعم و گزنده و دیسقوریدوس
فرموده که قسمی از او را ثمری باشد سیاه رنگ در دوم گرم وخشک و محلل و مفتح و مدر بول و حیض و فضلات و مقطع اخلاط
و منضج و مفتت حصاة و مسکن اوجاع بارده باطنی و مقاوم سموم هوام و جهت ورم جگر و سده آن و ورم فم معده
و رفع نفث الدم و بادها و جهت استسقا و علل گرده و ریه و شدخ عضل و با مصطکی جهت تنقیه فضلات دماغی و
با ترنجبین جهت سپرز یکمثقال او را با فلفل بالتسویه و جهت رفع غثیان مجرب دانسته اند و جهت ازاله خوف نافع و
ضماد او جهت ورم بارده جگر و مثانه و معده و سپرز و در ریاح جمیع اعضا و جلوس در طبیخ او جهت ورم رحم و درد مفاصل

ومضمضه

ومضمضه و سنون او جهت درد دندان و تقویه لثه و بخور و رفع رطوبات و مداومت اشامیدن طبیخ او جهت مفاصل بارده
بغایت مفید و با سکنجبین جهت اخر تبهای بلغمی مجرب و شکوفه او لطیفتر و در افعال ضعیفتر است و مضر گرده بسبب
شدت ادرار و مضر محرورین و مصدع و مصلحش گلاب و صندل و قدر شربتش از نیم مثقال و بدلش راسن و قسط و بدل فقاح
او قصب الذریره است و عرق اذخر بغایت لطیف و با قوه تریاقیه و در افعال شبیه باو است و روغن او که شکوفه اذخر را
در روغن زیتون بقدری که او را بپوشاند گذاشته باشند و دو ماه تابستان در آفتاب پرورده و سه چهار مرتبه
صاف نموده شکوفه را تازه کرده باشند در سیم گرم وخشک و با قوه قابضه و اشامیدن او جهت تحلیل ورم بارد ما طحال
و طلاء او جهت دردهای بارد و برص و رویانیدن مو و انواع خارش اعضا و دفع ماندگی و دلوک جهت درد دندان و
ورم لثه و جوشیدن دهان نافع است **اذاراقیون** باعتقاد جالینوس نوع چهارم از زبد البحر است پرسوراخ و بسیار
سبک و از فرنک اورند شبیه بزهره اسیوس و در افعال از زبد البحر اقوی و از سموم قویه و قدر دو دانگ او کشنده و
طلاء او با آب جهت عرق النسا و ورم پستان و جرب و کلف و بثور و اکتحال او جهت رفع ناخنه و بیاض قوی چشم دواب
بسیار موثر است **اذریون** بفارسی گل آفتاب پرست نامند نباتیست مابین شجر و گیاه بقدر ذرعی برگش بی زواید و نرم بقدر
برگ جرجیر و باندک زغبیه و گلهای او بزرگ و دهن و مدور و زرد درخشنده و در وسط او برگهای ریزه سیاه مایل بسرخی
و بغایت خوش منظر و همیشه رو بآفتاب دارد و بحرکت او دور میکند و بری قوی تر از بستانی است و تشویش اقوال مخالف
اختیارات بر ارباب بصر پوشیده نخواهد بود و در دوم گرم وخشک و محلل و جالی و با قوه تریاقیه و مدر حیض و فضلات
و مسقط جنین و مبهی و مفتت حصاة و جهت جراحات ردیه و تقویه معده و جگر و وجع قولنج و فواق و بواسیر و گزیدن
هوام و گزیدن اشامیدن او و تنقیه دماغ و احشا و رفع قولنج و تفتیح سده دماغی و نقصان شم و استسقا و یرقان و ام الصبیان
و امراض بارده و چهار درهم از آب برگ او با آب گرم مقی قوی و یک درهم او مقوی دل بارد المزاج و مورث غضب در محرور
المزاج و دو درهم از برگ کوبیده او جهت اخراج جنین و رفع احتباس حیض و ضماد او جهت درد مفاصل و عرق النسا و خنازیر
و برگ تعوذ و حمول بیخ او مسقط جنین و معین ابستنی عاقر و آب بیخ او جهت درد دندان بارد نافع و مضر بهره و مصلحش ما بند
و عسل و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش از آب گل و برگ و بیخ او تا چهار مثقال و از جرم او یک مثقال و بدلش مثل
نصف او سلیخه و ربع آن زعفران است و از خواص اوست که مگس بر گل او نمی نشیند و از دود او موش و جلیپاسه میگریزد
و چون حامله قدری از او در دست چپ گرفته دست راست بر روی او گذارد بطفل ضرر عظیم میرسد و اگر مدتها
بدستور نگاه دارد باعث اسقاط طفل میشود **اذان الفار** بعجم در کنارها و بیشها و سایه ها روید بستانی نامند برگ او مایل

بتدویر وشبیه بکوش موش وکیاه او بیساق وبی کل وبر روی زمین پهن میشود وشاخهای او سه پهلواست وچون بدست مالند
بوی خیار از وظاهر میشود این نوع را مزاج درسیم سرد وتر وباقوة قابضه وبا اندک قوة محلله وضماد ش باردجهة
ورم حار چشم وسایر اعضا وحمره وقطور ابش جهة درد کوش وورم حار ان وسعوط ان جهة صداع حار نافع است و
مسکن التهاب وغثیان ومسقط کرم معده است وبری ان سه قسم است قسمی را شاخهای بسیار باریک از یک اصل
میروید وشاخهای اسفل سخ ومجوف وبرکهای باریکتر ودرازتر از نوع بستانی ومایل بسیاهی ووسط وپشت برکهای مخرب
واطراف برکها تند وزوج زوج بر شاخها رسته وهر ساقی مشتمل بر شاخهای ریزه وکلش لاجوردی وبعضی را کلش زرد
وتخمش بقدر انکشتی وپر شعبه وفرق در میان این قسم واسقولوقندریون انست که این را برک نرم ودراز وریزه است و
اسقولوقندریون بخلاف اوست در حرارت وبرودت معتدل ودر دوم خشک وجهة صرع ولقوه واوجاع بارده وصداع
نافع ومقوی معده ومحلل ومفتح ومدر بول وضماد او جهة کزیدن افعی وسعوط او جهة لغوه وطلاء بیخ او جهة نواصیر
چشم بسیار مفید وغرغره او با ماء العسل جهة تنقیه رطوبات دماغیه نافع ومضر مثانه ومصلحش مرزنجوش وقدر شربتش
تا دو مثقال وکویند مصلح او تخم خرفه است وقسم دیکر را منابت دیکر از ها است وشاخهای ان بر روی زمین پهن میشود و
برکش مایل بتدویر وبی کل وبسیار شبیه بنوع بستانی وازان ریزه تر وبا حرافة است وکویند بی کل نیست بلکه بجهة نهایت
ریزکی وچسبیدن او بشاخهای چندان مرئی نمیشود در سیم کرم وخشک وجهة سموم واورام بارده ورفع اثار وجذب پیکان
وخار از بدن نافع وضماد عصاره او برکس وقضیب وعراق وباعث تحریک عظیم باه حتی پیران ومایوسان را بحالی آورد و مطبوخ
خشک او واجون ضماد کنند واین اثر ضعیف تر است وقسم سیم را برک مایل بتدویر وخارناک ومزغب وشاخش شهردار و
مفروش بر روی زمین ودر اخر سیم کرم وخشک وباقوة سمیه وذبوبزین او کافی اقسام ومتی قوی ومسهل وزیاد او کشنده
والصاق برک او بر رخسار باعث سرخی باشد بشره وشیر او مفرح جلد ومولف ملا ایسع کوید که چون سه مثقال نیم اورا
جوشانیده اب انرا با نعناع بنوشند وازعقب ان ماهی شور بخورند جمیع کرم معده را دفع میکند ودیکر متکون نمیشود
ومولف تذکره این خاصیت را بجهة نوع بستانی او ذکر کرده است وابن تلمید درین معنی میفرمایند که اقسام اذان الفار
غیر مرزنجوش است وهم چنین از سایر کتب نیز همین معنی ظاهر میشود چه مرزنجوش متصف بصفات دیکر از جمله ریاحین
وباعطریه وبرکش شبیه بکوش موش نیست ومایل بتدویر نیست وکل او سفید مایل بسرخی است وتخمش شبیه بتخم ریحان
وشفاف میباشد وتشویش قول صاحب اختیارات هم ازینجا ظهور دارد **اذان الارنب** بلغت بربری الصیق است **اذان
العنز** عصی الراعیست **اذان الثور** لسان سور است **اذریاس** بلغت عبرانی سافیا است **اذان العبد** بلغت بربری مزمار

لسان است
بیوی

الراعیست

16

الراعیست **اذان الفیل** لوف الکبیر است **اذان الجدی** نوع بزرک لسان الحمل است **اذان الشاة واذان الغزال** لصیقی است وکویند
لسان الحمل است وبلسکی را اذان الغزال کویند **اذان الدب** فلو مس است **اذان القسیس** نوعی از ابروتست **اذناب الخیل**
لحیة التیس است **ارمال** وارمالک وبسریانی ارمالی نامند واخشبی است شبیه بقرفه وباعطریه منابت او هند ویمن
ونبات او بقدر نیم ذرعی وبرکش تیره رنک وکلش کبود وبی ثمر ومستعمل پوست اوست ومایل بزردی می باشد ودر اخر دوم
کرم وخشک ونایب مناب قرنفل ودارچینی ومقوی دل واحشا ومعین هضم وجمیع قوتها وحابس طبع ومانع انتشار وجمیع
واکله ومدر فضلات وضماد او جهة بثور واورام واندمال قروح ومنع تعفن اعضا وبوییدن او جهة تقویه دماغ
ومضمضه جهة استحکام لثه وامراض دندان وطلاء او جهة اصلاح ناخن واشامیدن او جهة قطع بخارات کریهه
وبوی دهان ورفع رمد بارد نافع ومصدع محرورین ومصلحش کزبره وقدر شربتش دو مثقال وبدلش سلیخه ودر بوی دهان
کبابه **ارقیطون** معرب ارقیطون یونانی وان نباتیست مزغب ساقش مربع وسست وقریب بزرعی وبرکش مایل باستداره
واکلیل او مایل بسرخی وتخمش بقدر زیره وازان کوچکتر وسیاه وتند طعم وبیخش نرم وسفید وشیرین در دوم
کرم وخشک ولطیف وجالی ومجفف ودر امراض دهان ودندان ودرد سینه ونفث الدم وتسکین درد مفاصل
وشقاق وقرحه سر انکشتان که از برودت باشد نافع ومضر کلیه ومصلحش روغنها وقدر شربتش تا شش درهم
وبدلش بیخ است ومولف ملا ایسع کوید که صنف دیکر از و میباشد برکش شبیه ببرک کدو وازان بزرکتر وصلب
ومایل بسیاهی ومزغب وبیخش بزرک وسفید ومجفف باقبض ومحلل وذرور برک او جهة قروح خبیثه نافع وبدستور
ضماد تازه او وطلاء مدقوق جهة درد مفاصل که باحکه باشد وچون دو درم بیخ او را با مثل او حب صنوبر بنوشند
جهة تنقیه چرک شش نافع است **ارمنین** بیونانی اسم نباتیست که بری وبستانی می باشد وبری او غیر مستعمل وبستانی
او برکش شبیه ببرک ابهل وساقش مربع وبقدر نصف ذراع وغلاف ثمرش شبیه بغلاف لوبیا ومایل بطول اسفل
وتخمش سیاه ودراز وتخم بری او مستدیر واغبر وکویند ارمنین درخت قلقلانست در سیم کرم ومحلل وجذاب وبکه هم
او با شراب بغایت محرک باه وضماد مطبوخ او محلل اورام بلغمی وجاذب پیکان وخار از بدن ومخرج جنین وقطور او
با عسل جهة قرحه چشم نافع است **اردقباقی** بلغت یونانی نباتیست شبیه بکبر وبسیار تند ولاذع ودر غایت
حرارت واجتناب ازان اولی است مکر در اطلیه که با مصلحات استعمال نمایند ومولف اختیارات کوید قثاء الحمار است و
سند آن ظاهر نیست وصاحب مغنی کوید ثمر او را اغلاف میباشد **آراک** درخت مسواک است شجر او قریب بدرخت انار
وبرکش عریض وخزان نمیکند وخاردار وکلش مایل بسرخی وثمرش بقدر بطم وبعد از رسیدن سیاه میشود وباندک حلاوت

دراول گرم و در آخر ثانی خشک و جالی و محلل و مقطع و مفتح سده و جهة رفع رطوبات لزجه و ریاح غلیظ و ضماد مطبوخ او
در روغن زیتون جهة تحلیل ورم رحم و بواسیر و ضعف و طبیخ او جهة عسر البول و تنقیه مثانه و تخم او جهة تنقیه
معده و رفع اسهال بغایت نافع و ضماد برگ او محلل و مانع نزلات و ماء شراب تمله و مسواک کردن بچوب او جالی دندان و مقوی
لثه و اکثار او مورث جوشش لهاة و بیخ و مصلحش کتیرا و قدر شربت طبیخش تا نصف رطل و از تخمش تا سه درهم و بدلش
صندل است **ارتکان** بلغت فارسی سنگریزهای سبک است زرد رنگ و کوچک محرق او لطیف و طلاء آن با سرکه کشنیز و مانند
آن جهة اورام حاره و با محللات جهة بردن گوشت زیاده و با قیروطی جهة رویانیدن گوشت و با مدرات جهة ریزانیدن
حصاة نافع است و اجتناب از خوردن او اولی است **اُرُز** معرب از اوریز یونانیست و بفارسی برنج نامند در دوم خشک و
در حرارت و برودت معتدل و بالخاصیة در محرور المزاج حرارت و در بارد المزاج برودت احداث میکند و ظاهراً نتیجه این
تاثیر قدما و اکثر متاخرین مرضی را مزوره از برنج نفرموده اند مخصوص اصحاء دانسته اند چون در مرضی احداث کیفیت
متضاده و در اصحاء احداث کیفیة متوافقه شرط است و حکماء هند متفق اند بر آنکه او باعث طول عمر و صحت بدنست
و در حدیث نیز این معنی ظاهر و ورود یافته و برنج هندی را الرز حنتکی و او را چنیا نامند و برنج سرخ فارسی را نقص
پشتی و سفید در تغذیه قویتر و اقسام او مسدد و قابض و بتنهایی قلیل الغذا و جهة زحیر و اسهال دموی و احتناق
رحم و امراض کرده و مثانه مفید و با شیر کثیر الغذا و مبهی و مسمن بدن و مولد منی و با دوغ تازه و سماق مسکن حرارت و جهة
اسهال صفراوی و تشنگی و غثیان نافع و با شیر نیز جهة زحیر و با پیه کرده بز و روغن جهة مغص و اکثار او مصلح حال
بدن و رنگ رخسار و مولد خلط صالح و مورث دیدن خوابهای خوب و مولد قولنج و سده و اعتقال الطبع و مصلحش خیسانیدن
آن در آب نخاله و خوردن او با شیرینی و چون در آب قرطم بجوشانند دفع سده او میکند و آشامیدن آب مطبوخ او مثل ماء الشعیر
مسکن لذع اخلاط مراری معده و امعا و با شیر تازه بالمناصفه ده روز خوردن جهة تولید منی مجرب است و حقنه با آب
مغسول او جهة سحج قرحه امعا نافع و در جلا دادن جواهر بیعدیل و آب نخاله او در این قوی تر و طلاء او با نرمس جهة
کلف و آثار ضماد او با پیه جهة گشودن دمل و ذرور او جهة جراحت تازه و آشامیدن آرد برنج که بسیار پخته باشند تا سفید
کرده بز جهة افراط اسهال مرضی و اسهال دونانی و سحج بغایت مجرب و آب مطبوخ شلتوک مسقط جنین و پوست شلتوک
که بسیار نرم صلایه نکرده باشند از جمله سموم است و گویند یک مثقال او کشنده است و مولف تذکره منکر این اثر است و
مکرر مصدع میداند سعوط کردن برنج که در حین سفید کردن او بهم رسد جهة قطع رعاف مجرب و بدل برنج آرد جو مقشر است
اُرُز بضم اول و سکون راء در خصوص بسیار است و زفت رطب از آن حاصل میشود **ارسطون** شراب غلیظی است که از خمر و

و ادویه حاره بترتیب هندا خمر قوی تر و مقوی احشاء بارد است **ارند برند** بهندیست شبیه بپیاز شکافته و از نیستان
آرند مولف تذکره گوید که آن بیخ سوسن سفید است که بفارسی آنرا سوسن آزاد نامند و زنبق عبارت از اوست بغایت گرم
و جذاب و جالی و طلاء او جهة قطع خون بواسیر مفید و آشامیدن او بغایت مدر حیض و قدر شربتش تا یکدرهم است و مولف
ملا یسع گوید که او بیخ سوسن احمر بری است که در لبوب نامند **ارجوان** معرب ارغوان فارسی است گرم مایل باعتدال مفتح
اخلاط لزجه و جهة برودت معده و کلیه و تصفیه لون و طبیخ او مقی و منقی آلات تنفس و معده و سوخته او حابس نزف
الدم و خضاب نیکوست و زنان از او خطاط میسازند و ریشه بیخ او را چون بقدر دو درهم بجوشانند مقی قوی است و
مصلحش برگ عناب و نمام و بدلش صندل سرخ و نصف آن گل سرخ و دانه ارغوان در ادویه عین قایم مقام تشمیزج
است **اراقیل** یونانی تخمیست سیاه و مدور و تلخ و در میان گندم و عدس میباشد و بفارسی سهک مینامند ملین و
محلل و ضماد او با سرکه جهة اورام صلبه حاره و تسکین درد آن نافع و ردی الغذا و نفاخ و مورث قولنج ریحی و مصلحش سکر
ممزوج بشیرینی است **ارنب بری** بفارسی خرگوش نامند و عربی لور گویند و ارنب معرب از آرنبا سریانی است و احوالش
است معروف و گویند شاذ زنان حایض میشود و منقلب میگردد نر او بماده گی و بالعکس و بهترین او سفید است در اول سیم
گرم و در دویم رطب و گویند خشک است پوشیدن پوست او مسخن بدن و معدل خلط و قاطع بواسیر و مانع تاثیر برودت
در بدن و مویش محرق و غیر محرق او حابس خون همه اعضا و خون برشته او جهة اسهال و قرحه امعا و رفع سموم و طلاء خون
گرم تازه او جهة کلف و بهق و بثور و کعب سفید از آن ترشح کند و جوشش خشکی که در سر بهم رسد و مسکن دردهای
کهنه و مغز سر او که مشوی باشد جهة رعشه مرضی و دلوک جهة اصلاح امراض لثه و دردان و اعانت بر رویانیدن
دندان اطفال و خاکستر دماغ او با پیه خرس و ماء العسل و باب بیاز عنصل جهة رفع داء الثعلب و پنیر مایه او را چون بقدر
قیراطی تا نیم مثقال با سرکه بنوشند جهة صرع و تحلیل شیر منجمد در معده و گزیدن افعی و ادویه قتاله و سر قیراط
او را در شراب جهة ربع مجرب دانسته اند و طلاء او جهة سرطان عجیب الفعل و دو مثقال او را چون بنوشند جهة رفع
سیلان رطوبات رحم و شکم و آشامیدن حمولان بعد از طهر سه روز هر روز نیم مثقال مانع حمل زنان و زهره او را تا نیم
بعکس پنیر مایه است و جلوس در طبیخ آن جهة نقرس و مفاصل و خوردن گوشت او مولد خون غلیظ و بهتر از خونی که
از گوشت گاو و بز و میش بهم رسد و جهة بول در فراش و سلسل البول و رعشه و فالج و امراض بارده نافع و اصلاح او
بپختن اوست بر بخار آب و با روغن و شبت و مضر محرور المزاج و اصلاح او بکاسنی و سرکه و انار میخوش و چون مجموع او را
بپزند تناول نمایند جهة جذر نافع و هرگاه مجموع او را بسوزانند و سه مثقال او را بنوشند جهة سنگ کرده مفید

وچون جوف اورا پاك نكرده درظرفی بسوزانند وباروغن كل سرخ طلا نمایند جهت رویانیدن موی سر بسیار موثر وضماد
خاكستر استخوان او محلل خنازیر وپیه او جهت رویانیدن موی سر شقاق ومنع ریختن مو وبول او جهت حدت باصره
وسركین او بقدر نیم درهم تا یك درهم شرباً جهت سلس البول وبول در فراش نافع وتعلیق هر دو چشم او بورث هیبة
در نظرها ومولف تذكره كوید كه چون هفت روز هر روز وحبه از مغز سر او با دو اوقیه شیر تازه بنوشند منع سفیدی
موكند ومجربست ومولف جامع الادویه كوید كه چون خصیه او را بنمك تلخ وورس نمك سوده كنند ودو دانك ازان اسعاط
نمایند جهت لقوه مجربست وخوردن آن باروغن سداب جهت اخراج مشیمه آزموده است وبلیناس كوید كه چون زهره انرا
بنوشند خواب براو غلبه كند كه تا سركه باو ندهند واستنشاق نفرمایند هوش نیاید وبینی نیابد واورا باسركه باد هر
جمیع سموم میدانند وكوید كه چون زن فرج اورا پخته تناول نماید در حال آبستن كردد وهمچنین حواس كبی اورا درین باب موثر
دانسته اند ونكاهداشتن كعب اورا جهت رفع چشم بد كوید موثر است ارنب بحری حیوانی است صدفی شكل ما بل بسرخی
ومابین اجزا چیزی سرماسید برك اسفاره ودم او در صلابة مثل سنك وآن سم قتال ودر نهایت حرارت واحراق وضماد كوی سوده
بتنهایی وباتخم انجره سترنده موی وهمچنین طلا روغن طبیخ او وسوخته او جالی باصره ودندان وطلاء خون او جهت
كلف وبهق نافع است وخاكستر سر او باپیه خرس وبتنهایی جهت داء الثعلب بغایت مفید است وآن تلیید طلاء اوراجهت
كزیدن زنبور زرد سریع الاثر میدانند ارجیقن معرب ارجیقیه یونانی وآن زیره است ارغاموی بیونانی قسمی از مامیثا است
ارجی بعبرانی عنكبوتست اراة مصطكی است ارطاماسیا بیونانی برنجاسف است اسطولوخیا بیونانی زراوند طویل است
ارمانیا بیونانی لاجورد است ارسطا بیونانی نبات بزر البنج است ارماط درختكاری است اریصارن بیونانی دویره آب است
اربیان بلغت شامی جهار است وآن غیر روبیان است كه ماهی روبیان كویند ارمنقس بیونانی فلفل است ارمینا بیونانی
نوشادر است ارقون حنا است اریون بیونانی بذر البنج است ارسایتقی وارسایتعون بیونانی زرنیخ زرد است اروسیم و
اروسمین بیونانی تودری است اركص بیونانی وارابلیس بعبرانی حمص است اطوناس بیونانی طین قیمولیا است ارقب
بعبری بعربی نیس جبلی است اریلا بیونانی یعنی بیخ نباتاتست اربطیس بیونانی نوره است اروتیس بیونانی نوعی از مرو است
ارقلس بیونانی نام بستانی است اربعة اربعین سقولوقندریاست اررز بفارسی رصاص ابیض ارقان اسم حنا است
وروغن جلوذرا نیز نامند ارجان اسم لوز البربر وروغن اوست ارطی بیونانی درخت غرب است ارما وارد وشیران
وارد شیرخار ومرماهوری است اطیسا بیونانی عنقود است ادمیناقن بیونانی سمسم است اربیلی بیونانی علیق است
اروس بیونانی كرسنه است ارقلیا خشخاش زبدی است اردجك بتركی عنكبوتست ارولت بتركی شمس است ارباك

الالف مع الزای

بتركی شعیر است ارغیلم اسم عبرانی بقلة الحمقا است ارغی كافور سوتی است ارامونی بیونانی شقایق اللغماست ارشد
مرقیثیا است اردم آزریونست ارقولس بیونانی اهل است ارسونیا بیونانی اقاقیا است ارهایر بسریانی ابلج
است اروزما بسریانی ارزاست ارخس بیونانی حضی الكلب است اروتیا بیونانی زغرور است ارتد انلق است
اروسه ابوحنسا است ارجالون فاشرا است ارتقی بیونانی خلنج است ازره بفارسی نفت رومی است اروانه
بفارسی حنزی صحرایست ارنری بهندی حزوع است ارزن بفارسی دخن است ارده بفارسی رهشی است ارزك
بفارسی بط است ازادرخت بفارسی اسم درختیست عظیم ثمرش شبیه بزعرور وباخوشه وتخمش مثل تخم زعرور درآخر
بهار میرسد ومدتها در درخت میماند وبركش سبز املس مایل بسیاهی وشبیه برك ترنج وخزان نمیكند ودر تنكابن
جلی دار نامند ودر طبرستان طاخك نامند ونوعی از ثمر شبیه بفندق وآن نوع از سموماتست وبعربی سیسبان
وبهندی بكاین نامند وكلش سرخ شبیه بخیریست ودر غایت خوشبویی كلش در سیم كرم ودر آخر اول خشك ومفتح
سده دماغی وبرك او كشنده قمل وجهت دراز كردن موی موثر وثمرش از سموم وعصاره برك او باعسل جهت باد
قولنج نافع ومفتح سده ومدر حیض وجهة سموم بارده وعرق النسا واحتباس بول وحیض وتحلیل خون منجمد در
مثانه مفید وقدر شربتش تا سه درهم وعصاره شاخهای او باعسل وبا سنجبین مقاوم جمیع سموم وبركش سم حیوانات
وبدلش در دراز كردن موشهدانج است وچون پوست اورا با بنفشه شاهتره وبنفشه هلیله سیاه نیز بنامند و
طبیخ او را بنوشند جهت تنهای بلغمی آزموده ویكدرهم از تخم او كشنده است ومولف تذكره كوید كه عصاره او
مفتت حصاة ومانع غثیان وضماد برك وشاخ او محلل خنازیر ونطول او مسكن صداع بارد است ومولف جامع بغدادی
كوید كه وقت شربت عصاره او بهار وپاییز است ودر دو فصل دیكر ممنوع وثمر وورق او منقی قروح متقیحه سر و
چون عصاره برك وثمر او را با قدری مرداسنك سایده باروغن كل سرخ چند روز بر روی یكدیكر بریسمانند هر روز
یكبار تجدید كنند وهر سه روز یكروز بحمام روند وبعد از حمام بدستور بمالند وسر را بلباسی خفیف بپوشند موی را
برویاند وقروح او را زایل كند ازلاد كافور سوتی است ازورد بلغة بربری خندقوقا است ازودی دار شیشعانست
ازدا بتركی حبرابست اسرودع كو میسكی در سبزه زار ورینك زار میباشد ضماد او عصب مقطوع را در ساعت التیام می
دهد

الالف مع السین

اسفیداج بفارسی سفید آب نامند ابخره از قلع ترتیب دهند اسفیداج رومی كویند وبهترین اقسام است چون قلع
را صفایح كرده بانكور كوبیده وبلتخم آن اغشته بر روی یكدیكر كذاشته در خمی كه با ظرفی كه سر كه تندی داشته باشد
كذاشته سر ظرف را استحكم نمایند كه بر بخار سركه قلع از هم بریزد پس از سركه بیرون آورده خشك كنند وسایده بریزند

وهمین عمل بکرر کنند تا همه قلع حل شود وعلل اسفیداج را علة یکی زایل شدن ترشی سرکه است وانچه از سرب بترتیب
دهند یکی بهمین دستور است ویکی احراق اوست وان آبار راست نه اسفیداج ودر احراق او اکر مبالغه شود سرنج حاصل
میشود ودر دویم سرد ودر سیم خشک وغسل او شسته تا لطیف ومجفف بی لذع شود مبرد ومسدد ومغری ورقالع کوشت
زیاد ومدمل قروح وجهة سوختکی آتش با سرکه وروغن کل سرخ جهة درد سر وباشیر جهة ورمهای حاد ومفاصل حار
مجرب وجهة زخمها وشقاق ودرد چشم وبثوران وبیاض رقیق چشم حیوانات وباشیر دختران وسفیدی تخم جهة
رمد حار وباآب عنب الثعلب وادهان جهة باد سرخ وبثور ونزف الدم وحکه ودر مراهم با اقلیمیا وامثال آن جهة منع
رویدن موی مجرب دانسته اند وجهة رفع بدبوی زیر بغل وکنج ران وحمول او جهة منع حمل وقطع سیلان حیض نافع
واشامیدن او مورث خناق وزیاده از یکدرهم او کشنده است بدلش ابار وسرنج است اسفیداج الجصاصین بفارسی
سفیداب یزدی نامند وانرا از سنک براق صفایحی کچ وامثال آن در یزد ونواحی اصفهان بعمل می آورند جالی ومقوی
ورافع آثار جری وصاف کننده بشره وقاطع نزف الدم جراحات تازه ورعاف وطلاء او با آب جهة باد سرخ ودرد اورام حاره
مجربست وخوردن او کشنده اَسَلْ بفتح همزه اول وثانی بلغت عربی اسم نباتیست که از آن حصیر می بافند ودر کنار آبها
ورمین آبدار میروید ونرو ماده میباشد نرد اکول آن نامند ودانه او سیاه مایل با ستداره وبزرکتر از تخم ماده و
کیاه او خشن وسطبرتر از ماده وهردو را مزاج مرکب از برودت غالب وحرارت قلیل ومحلل دردها وضماد او جهة استسقا
وسهر ومالیخولیا وخاکستر بیخ آن قاطع نزف الدم جمیع اعضا ومحلل خنازیر وجهة حکه نافع وتخم ریزه او بقدر سه درهم
باشراب جهة اسهال ونزف الدم وباقوه مدره وضماد برکهای متصل ببیخ او جهة کزیدن هوام ورتیلا نافع وثمرش
نوع غلیظ او بغایت منوم وتا پنج درهم او مورث سبات ومصلحش کل انکبین عسلی وغذا فل وفوتنج دقیق او که ماده است
جهة ابدان قویه ومنقی وغلیظ او جهة ابدان یابسه مفیداست اسلیخ کیاهیست منبت او ریک زارها وشاخش
دراز وزرد رنک وبرکش شبیه بربرته تیزک ومستعمل صباغان مغرب وشاخش شبیه برنی وبا تجویف وبرکش باریک و
اغبر درسیم کرم ودر دویم خشک ومحلل ومنضج اخلاط غلیظه ودر دفع اورام وسموم ومغص ورباح سپید بل وضماد مطبوخ
ورق او را در دفع اورام بلغمی مجرب دانسته اند وطلاء مطبوخ او با آرد جو جهة حمره نافع ویکقسم او را برک ریزه تر وساقش
پرشعبه وبر روی زمین پهن میشود ودر اطراف شاخهای او غلافهای بسیار ومتراکم مانند غلافهای بنج واز آن
کوتاه تر وبوم تر وتخمهای او بسیار ریزه وسیاه رنک او بسطبری انکشت ورنکش ما بین سرخی وزردی وبسیار تند طعم و
از قسم اول کرم تر وتند تر ودر ریکزارها وکوهها میروید نیم درهم از بیخ وتخمش جهة درد احشا ورباح غلیظه وکرم معده

دوم

وقولنج ریحی ویکدرهم او را جهة کزیدن عقرب وسموم قتاله مجرب دانسته اند وکویند ضماد دواکل او انثیان را کوچک میسازد و
جهة مفاصل مفید وچون او را با شیح بالسویه وجند وکندش از هر یک مثل نصف او حب سازند وهر روز دو درهم بنوشند
ریاح انثیین را زایل کند وهرکاه مداومت نمایند بیضتین را بالکلیه رفع نماید ومضر به ومصلحش صمغ وقدر شربتش از
نیم مثقال تا دو درهم وبدلش مثل او خولنجان ونصف او اسارون وسدس او قردمانا ودر صباغی بدلش عصفر است ومستعمل
از بیخ وتخم اوست اسفنج بفارسی ابر مرده کویند وآن چیزیست که بر روی سنکهای کنار دریا متکون میشود قسم از او که
متخلخل وسیع الثقب است ونرم وشبیه بنمد وپر سوراخ است ماده کویند وقسمی که صلابة وبا ثقبهای صغیر تر نامند
در اول کرم ودر دوم خشک ومجفف ومحلل وبا قوة جاذبه وچون تازه او را با سرکه ممزوج یا شلیم ترکرده بر جراحات
تازه بکذارند التیام دهد وبالخاصیه قاطع نزف الدم وبا عسل مطبوخ ومطبوخ با آب جهة التیام زخمهای کهنه وخشک
او مجفف عروق وقروح عمیق وسوخته او جهة منع نزف الدم قوی تر وجهة رمد یابس وجلاء باصره وفتیله تازه او تنهایی
وبا پنبه وکتان مفتح افواه عروق منضم به وجراحات جاذبه ومحرق مغسول او در ادویه عین نافع تر است وچون قطعه
او را بقدری که توان فرو برد بخیاطه بسته بلع نمایند وسر خیاطه را بدست نکاه دارند ولمحه صبر کنند که جذب رطوبات
کرده بالیده کردد وبعد از آن خیاطه را بکشند تا از کلو او را بیرون آورند در اخراج زلو وخار که در حلق مانده باشد بی
عدیلست وسنکهای که در جوف او بهم رسد در تفتیت حصاة مجرب وآنکه خواهند که جهة زینت اسفنج را سفید کنند باید
قسم ماده او را با آب تر کرده ومکرر در آفتاب بنهند یا مهتاب بکذارند اِسْحار بکسر اول بلغت مغربی اسم نباتیست منبت او در
آبهای ایستاده وسواحل دریا خصوصا دریای قلزم وساحل جده است ودر ابتدا رویدن یکساق بقدر ذرعی وشبیه بحی
العالمست وچون محاذی روی آب شود از او برک وشکوفه شبیه بورد ظاهر میشود وثمرش بقدر فندق مستطیل ومزغب
وبالذات بشاعة وچون بخورند از قلیل او سهر واز کثیر او سبات عارض میکردد وآن عشر کیب القوی ومسخن ومدر بول وبخور
او جهة درد دندان واشامیدن او با شیر تازه در محرور وبا شراب در مبرود بغایت محرک باه وتازه او محلل صلابات و
مفتح سدد ومنعش حرارت غریزی وحابس عادات وقدر شربتش از نیم مثقال تا یکدرهم است وصمغ او لزج وبعد از خشکی
شبیه بکندر ودر قوة وبا رطوبت فضلی وجهة امراض بارده ودفع رطوبات از مفاصل بسیار مفید است وأَسَد بعربی
شیر نامند کوشت او دیر هضم ومورث شجاعت وضماد پیه او بر کمر وکنج ران وانثیین وقضیب ومقعد مقوی جماع وقطور او با روغن
تخم انجره در احلیل جهة نعوظ بعد بل وطلاء او جهة کلف وزهره او مقوی باصره واشامیدن یکدانک آن که از نر باشد
بازرده تخم مرغ نیمبرشت جهة کسی که از زنان بسته باشند کویند مجربست ووقت استعمال آنرا در حین هلال ماه شرط دانسته اند

وقت آشامیدن آن در حین هلال ماه